

به نام خداوند بخشنده مهربان

فیلمنامه طنز

هر زنی فرشته نیست!

نویسنده

محمدرضا احمد زاده

فرودگاه- شب- خارجي [تصویر سیاه و سفید]

باند فرود هواپیما دیده می شود. يك هواپیما فرود می آید و شروع به حرکت بر روی باند می کند.

فرودگاه- ساعتی بعد- سالن بزرگ داخل [تصویر سیاه و سفید]

مسافران زیادی با چمدانها از يك در شیشه ای می گذرند و به همراهانشان که پشت شیشه ها منتظر آنها بودند نزدیک می شوند. در سمتی دیگر از فرودگاه پرهام کیان دیده می شود که باچمدانی که روی زمین می کشاند وارد کادر دوربین شده و به اطراف نگاه می کند. (پرهام مردی است حدودا سی ساله با موهای جو گندمی .)

او به سمت همراهان مسافران که پشت دیوار شیشه ای به آن سوي شیشه نگاه می کنند می رود؛ چند قدمی به جلو بر می دارد. می ایستد و دوباره به آن سو نگاه می کند. گویی به دنبال کسی در آن جمعیت می گردد اما او را نمی یابد. گوشی موبایلش را در می آورد؛ شماره می گیرد و گوشی را برگوش می برد. چند ثانیه منتظر می ماند اما کسی جواب نمی دهد. تلفن را قطع کرده و در جیب خود میگذارد. دسته چمدانش را دوباره بلند می کند و درحالیکه آن را روی زمین میکشد از کادر خارج می شود.

برش به:

کوچه جلوي خانه پرهام - شب- چندساعت بعد [تصويرسياه و سفيد]

کوچه بسيار خلوت است . تصوير آپارتمان پرهام ديده مي شود که تمام واحدهاي آن تاريک و خاموش است و تنها چراغ جلوي در آن روشن است.
چند ثانيه بعد يك تاکسي وارد کوچه مي شود و درمقابل در آپارتمان توقف مي کند.
پرهام از آن پياده مي شود و در کنار تاکسي مي ايستد. براي چند ثانيه هم او متوقف مي ايستد و هم تاکسي حرکت نمي کند تا اينکه پرهام سکوت را مي شکند.

پرهام آقا... اين چمدون مارو نميدي ما بريم؟
مرد نوکر بابات يه مرد سبزه!
پرهام (با خنده) ه... خوشگل گفتي!
مرد حال زيادي داري؟ ... در عقب بازه!... بردار وسايلتو...
پول ما رو هم يادت نره بدي !

چند دقيقه بعد- خانه پرهام - داخلي [تصوير سياه و سفيد]
تصوير در خانه از فضاي داخل آن نشان داده مي شود. خانه كاملا تاريک است. پس از چند لحظه در باز مي شود. پرهام با چمدانش وارد خانه مي شود. چمدان را بر روي زمين مي گذارد.

پرهام فرشته!... عزيزم... كجايي ؟ عجب استقبال گرمي! اين بود هي
ميگفتي واسه اومدن لحظه شماري ميکنم؟

او دستش را به سمت ديوار مي برد و کلید برق را مي زند. خانه روشن ميشود. دوربين هم چنان ثابت است. پرهام به سمت مقابلش نگاه مي کند. چهره اش برافروخته مي شود. چشمانش گشاد شده است. چند قدم به عقب مي رود. به در تکیه مي دهد.

پرهام خوشگل شده خونه!

و در حالي که همچنان به در تکیه کرده است به تدريج خود را به آن کشيده و روي زمين مي نشيند. دوربين به سمتي که پرهام نگاه مي کرد بر ميگردد. تصوير فضاي كاملا خالي خانه ديده

مي شود. هيچ وسيله اي در خانه وجود ندارد و حتي فرشي هم بر روي زمين نيست! پرهام به زحمت و درحاليكه از ديوار كمك مي گيرد خود را بالا كشيده و مي ايستد. او نفس نفس مي زند و بسيار شوكه شده است.

پرهام نكنه اتفاقي افتاده باشه ... فرشته...!

پرهام به سمت پيشخوان آشپزخانه مي رود. به آن تكيه مي دهد و به اطراف نگاه مي كند. دستي بر صورت خود مي كشد و درحاليكه به تدريج اشك در چشمانش جمع شده متوجه يك كاغذ مي شود كه بر روي سنگ اوپن آشپزخانه با تکه چسبي چسبيد است. با عجله آن را مي كند و در دستانش گرفته شروع به خواندن آن مي كند. پس از چند ثانيه كه معلوم مي شود نامه را تا آخر خوانده بروي زمين مي افتد و از هوش مي رود. پرهام (در حين افتادن) خوشگل نوشتي !

برش به:

جلوي دفتر وكالت - روز - خارجي [تصوير عادي است]

تصوير در دفتر وكالت ديده مي شود. در كنار دفتر يك تابلوي كوچك فلزي روي ديوار نصب شده است كه روي آن نوشته: « وكيل پايه اول دادگستري، بهرام راستين ». پس از چند لحظه پرهام وارد كادر مي شود. به تابلو نگاه مي كند و متن روي آن را مي خواند.

پرهام پايه اول رو خوشگل گفتي!

داخل دفتر - اتاق بهرام راستين - چند دقيقه بعد

سمتي از اتاق نشان داده مي شود كه در آن ميزي چوبي وجود دارد و پشت آن يك صندلي خالي قرار گرفته است و در كنار آن يك كتابخانه پر از كتاب وجود دارد كه پرهام در حاليكه روي يك صندلي در مقابل ميز نشسته به آنها خيره شده است. پس از چند لحظه صدي در زدن شنیده مي شود.

پرهام بفرمایید ...

در باز می شود و منشی زن با یک پوشه پر از کاغذ وارد می شود. چند قدمی به جلو می آید و سپس توقف کرده و می ایستد.

منشی ببخشید آقا ! آقای راستین کجان؟

پرهام مستراح ! جاجتشون یه کم طول کشیده ... همیشه شما برید درو باز کنید یه وقت خفه نشده باشه!

تصویر در دستشویی در سمت دیگری از دفتر (در همان اتاق - روبروی صندلی پرهام) دیده می شود که چراغ آن روشن است. پرهام و منشی به در نگاه می کنند. صدای شدید ریختن آب از درون دستشویی شنیده می شود.

پرهام نه ... خفه نشده!

منشی جلوتر می آید و پرونده را روی میز میگذارد.

منشی لطف کنید بهشون بگید این مطالبو مطالعه کنن. پرهام چشم. حتماً !

منشی بر می گردد و در را باز کرده، از آن خارج می شود. تصویر پرهام دیده می شود که همچنان با انتظار به در نگاه می کند؛ تا اینکه بهرام (که مردی است میانسال و نسبتاً چاق) در حالی که دستهای خیس خود را با شلوارش خشک می کند در را باز کرده و از دستشویی خارج می شود.

بهرام شرمنده پرهام جان!

پرهام خسته نباشی ... همیشه به مستراح!

بهرام به سمت میز خود می آید .

بهرام عزیز جون بهم میگه تو یا تو دستشویی می میری یا تو حموم!
پرهام راست میگه!

بهرام روی صندلی خود- پشت میزش- می نشیند. نفس عمیقی می کشد .

بهرام از فرشته خبری نداری؟

پرهام فرشته! ... با تموم خاطرات بد و خوبی که ازش دارم میخوام

فراموشش کنم!

بهرام بسیار آرام می خندد.

پرهام (با لبخند) چیه؟ ... خوشگل گفتم . نه!؟

بهرام آره ... قشنگ بود! ولی یادت باشه ! تو اومدی اینجا که همه اینارو

دوباره بازگو کنی!

پرهام همینه دیگه !... مردم فامیل دارن که مواقع غم و غصه کمکشون کنه

ماهم پسرخاله داریم ! وسطِ خوشی ها آدمو یاد بدبختی میندازه!

بهرام نمیخوای شروع کنی ؟

پرهام شروع کنیم!

بهرام پس لطف کن اون صندلی رو بیار بذار جلوی من کاملاً روبروی هم

صحبت کنیم!

پرهام کیفش را روی يك صندلی دیگر در کنار صندلی خود می گذارد. سپس صندلی خود را

برمیدارد و به کنار میز بهرام رو در روی او گذاشته روی آن می نشیند. بهرام از تعداد زیاد

کاغذهایی که روی میز است چند کاغذ برمیدارد. سپس يك خودکار از قلمدانش برمیدارد و

منتظرانه به پرهام نگاه می کند.

بهرام بگو!

پرهام ! ... از کجا شروع کنم؟

بهرام کمی فکر میکند.

بهرام از ازدواجت شروع کن!

پرهام با کدومشون؟

بهرام می خندد.

بهرام با اولیش!
پرهام ا... (مکت)... ا...
بهرام ای بابا! نمیخوای حرف بزنی؟
پرهام چرا!
بهرام بگو دیگه!
پرهام الان میگم!
بهرام آب بیارم برات؟
پرهام نه... الان میگم!... سه... دو... یک!

برش به :

فلاش بك به گذشته پرهام - چندسال پیش- عقد پرهام و نرگس

سفره عقد پهن است و درکنار آن پرهام و همسرش نرگس نشسته اند. مادر پرهام، خواهرش و چند زن دیگر پشت سر آنها و مردها و زنهای دیگری نیز در سمتی دیگر نشسته اند. خواهر پرهام (پریا) در حال ساییدن قند بر روی پارچه ای است که مادر پرهام و مادر نرگس آن را نگاه داشته اند. او با لبخندی تلخ به حضار نگاه می کند.

عاقده دوشیزه خانم نرگس محبی ... آیا وکیلیم شما را به عقد این جوجه فکلی
خوش تیپ ... آقای پرهام کیان درآورم؟
پریا عروس رفته خیر سرش گل بچینه ...

صدای زن (بیرون قاب) خانوما!... این پیر دختری از سفره عقد بندازید
بیرون... شگون نداره!
یک زن این با کیه؟
زن دوم (به پریا) با شماست فکر کنم خانم!

پریا بغض می کند و اشک در چشمانش جمع میشود. ناگهان دو تکه قندی که در دست دارد را با ناراحتی رها می کند. تکه قند به سر نرگس برخورد می کند.

او برروي زمين مي افتد. زنها شروع به فریاد زدن مي کنند. پرهام رو به دوربين ايستاده و شوکه شده به دوربين نگاه مي کند. محيط كاملا شلوغ است و هرکسي به يك سو مي رود.

بازگشت به حال- دفتر بهرام - داخلي

هر دو به همان حالت اول نشستند .

پرهام نرگسو دوست نداشتم... به اصرار مادرم راضي شدم باهاش ازدواج کنم! همون بهتر که مرد! ولي مادرش از خواهرم شکايت کرد. پريا افتاد زندون ... همون موقعي که تو آمریکا بودي!

بهرام يعني قبل از آرزو تو بازم ازدواج کرده بودي؟!

پرهام آره ... يعني نزديک بود ازدواج کنم!

برش به:

فلاش بك به گذشته - خانه پرهام - داخلي

خانه پرهام از نمای دور دیده مي شود که بسيار به هم ريخته است.

پرهام (بيرون قاب) يك سال بعد! با دختر يکي از کله گنده هاي تهران

ازدواج کردم... همون آرزو!

تصوير آرزو دیده مي شود که روي کاناپه دراز کشيده است.

پرهام (بيرون قاب) خيلي دوستش داشتم. . . !

اونم دوستم داشت ... فقط نميدونم چرا بروز نمي داد!

بازگشت به حال - دفتر بهرام

بهرام شايد دوستت نداشت!

پرهام نميدونم ! ... شايد نداشت!

فلاش بك به گذشته - خانه پرهام

آرزو همچنان روی کاناپه خوابیده است. پس از چند لحظه در باز می شود و پرهام وارد می شود. او در يك دستش کیف دستی خود و در دست دیگر يك کیسه پلاستیکی پر از میوه دارد. او پس از ورود در را می بندد.

پرهام (بیرون قاب) از وقتی باهاش ازدواج کردم رفتم توی شرکت باباش... اونجا شده بودم مدیر داخلی!

پرهام به سمت کاناپه ای که آرزو روی آن خوابیده می رود. کیف و ساک دستی میوه را در سمتی دیگر می گذارد. به کنار مبل می رود و روی زانو هایش در مقابل آرزو می نشیند.

پرهام (آرام) آرزو... آرزو... آخی! چه خوشگل خوابیده!
حیوون! ... منظورم اینه که حیوونی!

پرهام از کادر خارج می شود. چند لحظه تصویر آرزو دیده می شود که همچنان خوابیده است. پس از چند لحظه پرهام با ملحفه ای وارد می شود و آن را روی آرزو می گذارد و مرتب می کند.

پرهام (آرام) میگم حالا خوابای خوش ببینی... ولی... یه فکری
واسه شام کردی؟

بازگشت به حال- دفتر بهرام

پرهام (با عصبانیت) يك بار نشد اومدم خونه یه شامی چیزی بده دست ما!
دریغ از یه لیوان آب!... همش یا خوابیده بود، یا مثل خر یه گوشه
لمیده بود!

بهرام آخی... حالا زیاد خودتو ناراحت نکن!

پرهام آخه فقط شام و نهار که نبود ... صبح که داشتم می رفتم سرکار
عین خرس خرّوئف می کرد. شب هم می اومدم چند ساعت اول که
خواب بود... بعدش یا داشت عین گرگ میخورد، یا عین سگ

لباسامو بو میکشید نکنه معتاد شده باشم!
بهرام چیکار کرده بودی که بهت شک کرد؟
پرهام به جون مادرم هیچی! عین مورچه خوار به همه چیز مشکوک بود!

برش به:

فلاش بک به گذشته - سردخانه - داخلی

تصویر راهروی نیمه تاریک و نم دار سردخانه بیمارستان دیده می شود. در بزرگ سردخانه در کادر
قرار می گیرد.

پرهام (بیرون تاب) پدرش تصادف کرد و مرد. البته قبل از مرگش
شرکتو به نامم زد!

پس از چند لحظه در باز می شود. پرهام، آرزو و یک پرستار وارد می شوند. به سمت قفسه های
سردخانه می آیند و در کنار کشوها می ایستند پرستار کشو را باز میکند. تصویر آرزو و پرهام
دیده می شود. پرهام بسیار ترسیده و از ترس به خود می لرزد. اما آرزو بسیار خونسرد است.
پرستار زیپ پوشش مرده را باز می کند.

پرستار ببینید خودشه ...؟

پرهام و آرزو به آن نگاه می کنند. آرزو می زند زیر گریه. تصویر مرده دیده میشود که پیرمردی است
۶۰-۵۰ ساله.

آرزو آره... خودشه ... بابامه...!

پرهام بله! خودشه خانم! خودشه !

پرستار بندم ؟ نمیخواید دیگه ببینیدش؟
پرهام مرده رو ببینیم چیکار؟

زن می خواهد زیپ را ببندد که ناگهان پیرمرد چشم باز می کند.

پیرمرد نه... نه... نبند! نبند!

آرزو از هوش می رود و روی زمین می افتد. تصویر پرهام دیده می شود که از ترس می لرزد.
پرستار بسیار خونسرد ایستاده و به یک نقطه خیره شده است.

پیرمرد پرهام جان!
پرهام (باترس) جان؟ ...
پیرمرد من اون شرکتو به نام تو کردم! من که یه دختر بیشتر ندارم!
میخواستم به نام اون بکنم دیدم اون که خله ... نمی فهمه !
لیاقت اون شرکتو نداره !
پرهام (باترس) ای... اینو خوشگل گفتی!

پیرمرد حالا که شرکتو به اسم تو کردم خیالم راحت! تو فرش رو
خوب میشناسی ! مطمئنم موفق میشی!
ما دیگه رفتیم ... خداحافظ!
پرهام خ... خ... خداحافظ !
پیرمرد چشمهایش را می بندد.

پیرمرد (با چمشهای بسته) زیپو بکش ما بریم!

تصویر پرستار دیده می شود که همچنان به یک نقطه خیره شده است. پرهام منتظر است که او
زیپ را ببندد اما او اصلاً حرکت نمی کند. او دستش را کمی جلوتر میبرد و به زن می زند. زن مثل
چوب خشکی بر روی زمین می افتد. پرهام از ترس فریاد می زند.

پیرمرد (باچشم بسته) تو بیا زیپو بکش پرهام جان...!

داره دير ميشه! اين حوري بهشتي هي صدام ميزنه!
جانم حوري جون؟ ... الان ميام!

برش به :

بازگشت به حال - دفتر بهرام

بهرام با تعجب به بهرام نگاه مي کند.

بهرام داري هذيون ميگي؟... حالت خوبه؟!

بهرام زندگي گذشته من عين يه كابوسه!

بهرام خب بعدش چي شد؟

بهرام چند ماه ديگه با آرزو زندگي کردم اما ديگه ديدم نميشه!

تو ميدوني من توي تمام عمرم آزارم به مورچه هم نرسیده !

ولي يه شب گرفتم تا ميخورد(مکت) تا ميخورد... زدمش!

بهرام خب چرا زديش حالا؟

بهرام (با عصبانيت) از خونه مي رفتم بيرون هرکي منو ميديد

ميگفت چقدر شبیه سوسيس شدي!

بهرام يعني به خاطر غذا گرفتي زديش؟

بهرام غذا چيه بهرام جان؟ ميخوای دوباره اون حيوونايي که نام بردمو

تکرار کنم؟

بهرام نه... نه... فهميدم!

برش به:

فلاش بك به گذشته بهرام- دادگاه - داخلي

تصوير ميزي بزرگ در دادگاه ديده مي شود که قاضي پشت آن نشسته است.

دوربين عقب مي کشد که بهرام و آرزو را درکار قرار مي دهد که پشت به دوربين و رو به ميز

قاضي نشسته اند . محيط کاملاً ساکت است. قاضي چکش چوبيش را بر ميز مي کوبد.

قاضي ساکت ... خواهش ميکنم سکوت رو رعايت کنيد.

کسي حرف نمي زند.

قاضي کفتم سکوت رو رعایت کنيد!
پرهام ما که ساکتيم آقاي قاضي!
قاضي (با عصبانيت) لا اله الا الله! (فرياد:) گفتم ساکت...!
و سپس چکش خود را محکم بر ميز مي کوبد. تصوير چکش او دیده مي شود که با برخورد به ميز
مي شکنند.

قاضي بيا ... چکشم هم شکست!
پرهام بله ... ببخشيد!

بازگشت به حال- دفتر بهرام

بهرام و پرهام با هم مي خندند.

بهرام (با خنده) خب که چي؟
پرهام هيچي ديگه! ... مهریه مي خواست!
بهرام آرزو؟...
پرهام (با تمسخر) نه... قاضي! من کيو ميخواستم طلاق بدم؟
بهرام آرزو ...

فلاش بك به گذشته- دادگاه - چند دقيقه بعد

پرهام و آرزو بلند فرياد مي زنند و حرف مي زنند که قاضي با بشکن زدن آن ها را آرام مي کند.

قاضي خب خانم ... شما بگو بينم! حاضري که ما مهریه رو قسط بندي کنيم؟
پرهام بله...

آرزو نه! ... آقاي قاضي ... ايشون توانايي مالي پرداخت مهریه رو
دارن! بگيد لا اقل اون سوزوکي که امروز با خودشون نياوردن رو

بفروشند، مهریه منو بدن ، بعدش هرغلطي ميخوان بکنن!
قاضي خانم ! عفت کلامتون رو حفظ کنيد!
پرهام عفت کلام نداشت که بخواد حفظش کنه!
قاضي منظورم اين بود که عفت کلام داشته باشيد!
آقاي کيان!... شما ميتونيد مهریه رو بدین؟
پرهام آخه چه طور؟ سه هزار تا سکه شوخي که نيست!
قاضي (اشاره به آرزو) ايشون ميگن سوزوکيتونو بفروشيد!
پرهام سوزوکي ديگه چيه؟... اصلا من ماشين ندارم!
آرزو با عصبانيت به سمت پرهام برمىگردد تا چيزي بگويد.

قاضي (به آرزو) هيش!... (به پرهام:) يعني شما اين ماشيني که
خانم گفت رو ندارين؟
پرهام نخير! ندارم! (با مظلوميت) به جون مادرم ندارم! به روح
پدرم ندارم!... ارواح عمه ام ندارم!
قاضي پس تشریف مي برید زندان!
پرهام بنده ماشين دارم... دوتا هم دارم...! يکيش مال خانم!

بازگشت به حال- دفتر بهرام

بهرام خب ديوونه! مگه روز خواستگاري مرده بودي؟
ميگفتي نميتونم بدم!
پرهام اولاً ميتونستم بدم !
بهرام آخه پسرخاله! دلت نسوخت اون ماشينو فروختي؟
پرهام دلم که سوخت! ازاون بيشرتر يه جاي ديگه ام سوخت!
بهرام (با ترس) کجات؟
پرهام دماغم!
بهرام آهان!... خب!
پرهام خب چي؟
بهرام اولاً رو گفتي... ثانياً چي؟

پرهام آهان! بعدش این که روز خواستگاری خانواده آرزو به ازای هر
نفسی که می کشیدن به بار میگفتن مهریه رو که داده کی گرفته!
پرهام چیزی را یادداشت می کند.

پرهام خانواده شما چی؟

پرهام مادرم که نمیدونه سه هزار تا یعنی چند تا!

پرهام تو که میدونستی!

پرهام مراجعه کن به مورد اول!

پرهام به نوشته اش نگاه می کند و پس از چند لحظه رو به پرهام می کند.

پرهام آهان!

پرهام بله!

پرهام بریم سر خواستگاری فائزه خانم!

برش به:

فلاش بک به گذشته - خواستگاری- سالن پذیرایی خانه دختر

تصویر سالن پذیرایی دیده کی شود که پرهام و مادرش روی زمین درحالیکه به دیوار تکیه داده اند
نشسته اند و در سمتی دیگر مادر دختر روی زمین درحالی که به مبل تکیه داده نشسته است.
پس از چند لحظه پدر دختر وارد می شود.
(پیرمردی است چاق و با ریش بلند و پرپشت.)

مادر دختر اللهم صل علی محمد و آل محمد!

پرهام و مادرش به احترام پدر از جایشان بلند می شوند.

پرهام سلام عرض شد.

مادر سلام!

پدر دختر سلام علیکم! بفرمایید!... بفرمایید بشینید!

پرهام السلام عليكم و رحمت الله!

پدر بر روی مبل می نشیند. پرهام و مادرش هم می نشینند. پدر يك تسيح از جيبش در می آورد و شروع به حرف زدن می کند .

پدر دختر بسم الله الرحمن الرحيم!
السلام علي سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد!

پدر و مادر دختر و مادر پرهام صلوات می فرستند. تصویر پرهام دیده می شود که با ترس به بقیه نگاه می کند.

پرهام انا لله و انا اليه راجعون! اتفاقي افتاده؟

پدر دختر نه... چطور مگه؟

پرهام هيچي! كلا خواستم بدونم همه خوب هستن!

پدر دختر بله ... بریم ديگه سر اصل مطلب و يه کم از شادوماد بدونيم!

البته ما از قديم نسبت به خدا بيامرز محمود خان و کلاً خانواده

محترم شما ارادت داشتيم... جسارت نشه يه وقت خدمت شما!

پرهام نه خواهش ميکنم! اين چه حرفيه!

پدر دختر حالا بگو بينم! کارت چيه نوگل خندان؟

پرهام البته شما که زحمت کشدين توي اين هفته شجره خانواده مون و

تمام جاهايي که در طول عمر پا گذاشته بودم و جاهايي که قرار

بود برم و دوست و رفيق و جد و آبادمنو در آوردن ولي خب

به هر حال واسه اينکه دور هم يه غلطي کرده باشيم يه بار ديگه

عرض ميکنم. بنده مديرعامل يك شرکت تجاري هستم که کار

فرش ميکنيم! کار و بارم هم خوبه! خونه و ماشين و متفرعات

هم دارم! يك بار ازدواج کردم زنم بي شعور بود طلاقش دادم!

پدر دختر همه اين موضوعات جاي خود! بنده نسبت به دين و ايمان داماد

خودم بسيار حساس هستم. از نظر من اگر دنيا رو به دو بخش

تقسيم کنيم، اون دو بخش ميشه دين و زندگي... اصولاً موجوديت

انسان مثل گردوست! زندگي مثل پوسته گردو دين هم مثل مغز

گردوست! پس میتونیم اینطور نتیجه بگیریم که کسی که دین
نداره ، یعنی مغز نداره...!
پرهام بلند می خندد. مادر و پدر دختر با خشم به او نگاه می کنند. پرهام خنده اش را نگه
میدارد.

پدر دختر حالا شما بگو ببینم!... تو نماز میخونی؟
پرهام!... من...

بازگشت به حال - دفتر بهرام

پرهام مردك ديوونه روز خواستگاري ازم اصول دين ميپرسيد!
بهرام چيزي مي نويسد و سپس رو به پرهام مي کند.

بهرام دختره چطور بود؟

پرهام ناگهان مي زند زير خنده و به مدتي طولاني مي خندد.

فلاش بك- خواستگاري- چند دقيقه بعد

همگي در همان حالت اول نشسته اند. پس از چند لحظه دختری با چادر گلدار در حالیکه بخش
عظیمی از صورت خود را نیز پوشانده با يك سيني چاي وارد ميشود و سيني چاي را در مقابل
پدر و مادرش نگاه میدارد. پدر و مادر هرکدام يك استکان چاي بر مي دارند. سپس به سمت
پرهام و مادرش مي آيد. خم مي شود. مادر پرهام يك استکان چاي برمیدارد. دختر کمی عقب
مي رود. تصوير پرهام که دستپايش را براي برداشتن چاي جلو مي برد اما دختر از او دور مي
شود. سپس سيني را روي زمين مي گذارد. سپس برميگردد و درحاليکه پشت به سوي پرهام
دارد سيني چاي را به سمت پرهام برروي زمين هل ميدهد.

پرهام خيلي عذر ميخواوم... ايشون چرا همچين ميکنن؟

پدر دختر آقاي کيان!... در خانواده ما هيچوقت پسرها و دختر ها توي چشم هم نگاه نميکنن!
پرهام آهان!... زحمت ميکشن واقعاً!

بازگشت به حال- دفتر بهرام

پرهام (با خنده) دختره سيبيل داشت!
بهرام يعني به خاطر اينکه سيبيل داشت باهاس ازدواج نکردي؟
پرهام نه بابا ... اتفاقاً با سيبيل خوشگل بود! بهش مي اومد.

بهرام و پرهام مي خندند.

پرهام موضوع چيز ديگه اي بود.

فلاش بك به گذشته - خواستگاري- چند دقيقه بعد

دختر در کنار پدرش نشسته است و به زمين نگاه ميکند. بقيه در همان حالت اوليه نشسته اند.

پدر دختر بله... از هرچه بگذريم سخن مهریه خوشتر است!
مادر پرهام بابا مهریه رو کي داده کي گرفته!
پدر دختر بله... کي داده کي گرفته!... حقيقتاً!
دختر درحاليکه همچنان به زمين نگاه ميکند با صدايي آرام حرف مي زند:

دختر کي داده کي گرفته!

مادر دختر کي داده کي گرفته!

پرهام (به مادرش) مادر من! کي داده کي گرفته چيه؟
من جلوي چشمت ماشين نازنينم رو فروختم دادم پول مهریه
...شما نشستې خيلي خوشگل ميگي کي داده کي گرفته؟
پدر دختر ببينيد آقاي کيان!... جاي نگراني نيست! ما باهم صحبت
مي کنيم ان شاءالله به يك نتيجه واحد مي رسيم!

مادر پرهام حالا شما پیشنهادتون چقدره؟
پدر دختر ما که می‌گیم به میمنت و تقدس چهارده معصوم،
چهارده هزارتا ... چگونه؟

پدر و مادر دختر به سمت پرهام و مادرش نگاه می‌کنند. (دختر همچنان به زمین نگاه میکند.)
تصویر پرهام و مادرش دیده می‌شود که درحالی‌که شوکه شده اند رو به یکدیگر کرده اند و به هم
نگاه می‌کنند و هیچکدام حرکت نمی‌کنند.

بازگشت به حال- دفتر بهرام

بهرام همون بهتر که باهاش ازدواج نکردی!
پرهام البته کم کم داشتیم به نتیجه می‌رسیدیم که به کم تخفیف بگیریم!
دیدیم دیگه موقع نماز شب حاج آقا بود، گفتیم میریم به دور
میزنیم بر می‌گردیم!

بهرام دور زدین برگشتین؟
پرهام دیگه دیدیم چهار صبحه نرفتیم. به جاش فردا نهارش دوباره
دعوتمون کردن... خیلی می‌ترسیدن که نکنه دخترشون بترشه!
بهرام رفتید؟ چی شد؟
پرهام نه، نرفتیم! هر دفعه که قیافه دختره یادم می‌اومد از رفتن
منصرف می‌شدم!
بهرام توکه میگی صورتشو خوب ندیدی!
پرهام سیبیلشو که دیدم!

بهرام چیزی را یادداشت میکند.

بهرام خب بعدش ...
پرهام شش ماه گذشت ... دیگه نمی‌خواستیم ازدواج کنیم... هی از مادرم
اصرا ، از من انکار! ... تا اینکه به روز خراب شدم!
بهرام معتاد شدی؟
پرهام بدتر از اون!

فلاش بك - يك سالن بسيار بزرگ- داخلي

همایشی در خصوص فرش در حال برگزاری است. افراد زیادی روی صحنه نشسته اند . تعدادی از مردها با کت و شلوار و لباسهای رسمی روی صحنه ایستاده اند و يك مجري زن پشت تریبون ایستاده و صحبت میکند.

مجري مفتخرم که بهترین طرح فرش سال رو معرفي کنم!
تصویر صندلی های صف اول سالن دیده می شود. پرهام روی صندلی نشسته است. فرشته (زنی جوان) پس از چند لحظه وارد می شود و روی صندلی خالی کنار او می نشیند.

فرشته سلام!
پرهام به او خیره می شود.

صدای مجري جناب آقای پرهام کیان!
پرهام بی توجه به صدای مجري به سمت فرشته نگاه می کند.

فرشته مثل اینکه شمارو صدا میزن!

بازگشت به حال- دفتر بهرام

بهرام خاک بر سرت!
پرهام واقعاً!

فلاش بك به گذشته- همایش فرش- چند دقیقه بعد

حضور در حال دست زدن و تشویق کردن هستند. پرهام بالای صحنه در حال گرفتن جایزه از دست مردهایی است که به ردیف روی صحنه ایستاده اند.
پشت سر آنها يك نمایشگر بزرگ قرار دارد که تصویر يك فرش را نشان میدهد که نقش يك گوجه فرنگی با متن کرم رنگ دارد.

پرهام پس از گرفتن جایزه برمیگردد و به سمت تریبون میرود. در صورتی که چشمه‌هایش فقط به يك قسمت خیره است. از دید پرهام تصویر فرشته دیده میشود که روی صندلی نشسته و در حال تشویق کردن است.

پرهام خیلی متشکرم ... خیلی ممنون!

مردم همچنان در حال تشویق کردن هستند.

پرهام! ... تموم کنید دیگه!

حضار تشویق را متوقف می کنند.

پرهام من خیلی خوشحالم که طرح ما بعنوان بهترین طرح انتخاب شد البته برای خودم هم زیاد چیز جالبی نبود، نمیدونم چرا هیئت داوران ازش خوششون اومد!

همه حضار می خندند . مجری در سمتی دیگر در میان خنده ها صحبت میکند.
مجری البته آقای کیان شوخی میکنن!
پرهام نخیر خانم! جدی میگم!
به هر حال طرح گوجه ست دیگه ... همینطور که میدونید گوجه میوه بسیار مفیده... برای پروستات هم خیلی خوبه...!
حتماً مصرف کنید.

مردم تشویق می کنند. پرهام به سمت پایین سن حرکت می کند. مردم همچنان تشویق می کنند تا پرهام به صندلی ها برسد.
در سمتی دیگر تصویر پرهام دیده می شود که بر روی صندلی می نشیند. در کنار او نشسته است که موها و ریش بسیار بلند و پرپشت و ژولیده و به هم ریخته ای دارد. پرهام با تعجب به او نگاه می کند. خنده ای کوتاه میکند.

پرهام (آرام) چه خوشگله!

مرد چیه؟ نگاه میکنی !

پرهام ببخشید... الان یه خانمی اینجا نشسته بودن! کجا رفتن؟
مرد خانم؟
پرهام بله ... خیلی با کمالات هم بودن!
مرد من از صبح اینجا نشستم! کسی اینجا نبود!
پرهام از صبح؟!
مرد آره !
پرهام آخی... خسته نباشی!

پرهام به اطراف نگاه میکند. و نگاهش به فرشته میخورد. از دید پرهام: در کنار مرد دو صندلی خالی و در کنار آنها فرشته نشسته است .
پرهام (به مرد) آهان پیدا کردم!
مرد پاشو برو!
پرهام چشم!
پرهام از جایش برمیخیزد و از کادر خارج می شود. دوربین همچنان مرد ژولیده را نشان میدهد.
مرد به سمت دوربین نگاه می کند .
مرد برو دیگه...!
پرهام دوباره بر میگردد و در کنار او می نشیند.

پرهام ببخشید... شما کلاً اعتقادی به اصلاح ندارید؟
مرد بنده بیشتر به اصول پایبندم!
پرهام آهان ... صحیح!
و به سرعت از جایش بلند میشود.
برش به:

روز- ساعتی بعد از همایش- خیابان

از دور تصویر فرشته دیده می شود که در گوشه خیابان در حال قدم زدن است. پس از چند لحظه یک موتور سوار با سرعت از کنار او میگذرد و ساک دستی او را می کشد. از نمای نزدیکتر تصویر فرشته دیده می شود که کیفش را رها نمیکنند. موتور سوار همچنان کیف را در دست دارد و فرشته را با سرعت کمتری به دنبال خود میکشاند. فرشته چند قدمی دیگر با موتور سوار راه

میرود تا اینکه با ضربه پای محکمی دزد را نقش بر زمین میکند. مردم به تدریج با سرو صدا به سمت آنها می آیند. تصویر موتور سوار دیده میشود که در کنار موتور خود افتاده است. مردم به دور او جمع شده اند .

یکی از مردها خانم زدی بنده خدا رو له کردی!

فرشته حقشه!... میخواست دزدی نکنه !

و سپس از جمع مردهایی که به تدریج دزد را از روی زمین بلند میکنند دور میشود. پس از چند لحظه ماشین پرهام وارد کادر میشود و در مقابل فرشته توقف میکند. فرشته سرش را جلو میبرد.

فرشته مستقیم میرید؟

پرهام!...؟ چه جالب ! اتفاقاً منم میخوام برم همونجا!

فرشته کجا؟

پرهام هرجا شما میرید !

ناگهان از پشت سرش مردی با موتور سیکلت عبور میکند و کیفش را از دستش در می آورد و از کادر خارج میشود.

فرشته (فریاد میزند) دزدا!... دزدا! بگیردش!

مردا دیگه رفت خانم! همیشه گرفتش!

فرشته پس شما اینجا چکاره اید ؟

مردا مگه ما دزدگیریم!

پرهام خانم با اینا بحث نکن بیا بشین بریم دنبالش!

فرشته در را باز می کند و وارد ماشین میشود.

چند دقیقه بعد- خیابان- داخل ماشین پرهام

پرهام پشت فرمان و فرشته در کنارش نشسته است. فرشته به بیرون نگاه می کند.

فرشته گمش نکنید!
پرهام مارو دست کم گرفتید؟
فرشته آقاي کيان... واقعاً باعث زحمت شدم!
پرهام خواهش ميکنم! ببخشيد يه سوال ميتونم ازتون بپرسم؟
فرشته بفرماييد.
پرهام شما منو از قبل ميشناختيد؟
فرشته بله... اگه يادتون باشه حدودا يك سال پيش بود که اومدم شرکتتون!
شما مدير داخلي شرکت بودين!... يه طرحي واسه تون آورده بودم
که رئيستون قبول نکرد... ولي طرحه پيشتون جا موند.
پرهام جداً؟... حالا چي بود طرحتون؟
فرشته همين طرح گوجه که جايزه برد!
پرهام برافروخته ميشود.

همان وقت- جلوي يك کافي شاپ- خارجي

تصوير ماشين پرهام ديده ميشود که در کنار پياده رو ترمز ميکند.

همان موقع- داخل ماشين پرهام- کنار پياده رو

پرهام باور کنيد اون طرحه افتاده بود روي زمين پيداش کردم!
من نميدونستم مال شماست!
فرشته حالا اشکالي نداره!
پرهام من ميخوام جبران کنم!
فرشته احتياجي به جبران نيست!
پرهام يعني شما منو مي ببخشيد؟
فرشته چرا که نه!
پرهام با چشماني شيفته به او نگاه مي کند.

پرهام شما با من ازداد ...

فرشته بله؟

پرهام به خودش مي آيد.

پرهام هيچ چي... هيچ چي!

سپس هر دو به صندلي هایشان تکیه مي دهند و نفس عمیقي کشیده و به روبرو نگاه میکنند.
ناگهان فرشته با سرعت و شدت به سمت پرهام بر میگردد و فریاد مي زند:

فرشته آقاي کيان!

پرهام از ترس مي جهد و به فرشته نگاه مي کند.

پرهام ميتونيد پرهام صدام کنيد !

فرشته آقا پرهام...

پرهام جان؟

فرشته چرا نکه داشتين؟ گمش کرديم!

پرهام آهان دزده رو ميگين؟ ولش کنيد ديگه! گور باباي اون كيف و

صاحبش و...

فرشته بله؟

پرهام يعني گور باباي دزده! چيز مهمي توش بود؟

فرشته چيز مهم که ... يه کم پول توش بود !

پرهام اشکال نداره به هر حال بايد يه جوري از خجالت شما هم دربيايم

ديگه !

فرشته همه مدارکم هم توش بود!

پرهام اينم اشکال نداره!

فرشته اشکال نداره؟

پرهام الان که فکر ميکنم مي بينم اشکال داره! ولي خب ما که کاري

نميتونيم بکنيم. شماره پلاک موتور رو حفظم به پليس خبر ميديم!

فعلاً ميگم چگونه بريم يه چيزي بخوريم... تا دم در کافي شاپ

اومديم زشته تو نريم!...

فرشته چي بگم والله !

بازگشت به حال- دفتر بهرام- شب

بهرام خب... بعدش!

پرهام میخوام برم بخوابم!

بهرام حالا این یه تیکه کافی شاپم بگو!

برش به:

فلاش بك به گذشته- کافی شاپ- داخلي

کافی شاپ بسیار خلوت است و تنها فرشته و پرهام در مقابل هم پشت يك ميز نشسته اند و هیچ چیزی بر روی ميز آنها نیست.

پرهام شما که هنوزم نگرانید! بابا ناراحت نباشید! ببخشید من اسمتونو

به خاطر نمیارم!

فرشته رایگان هستم! فرشته رایگان!

پرهام چه خوب!

فرشته چي چه خوب؟

پرهام اینکه شما رایگان هستید!

مردی وارد کادر می شود و درکنار پرهام می ایستد

مرد آقا...!

پرهام هنوز انتخاب نکردیم چند دقیقه دیگه بیا!

مرد ولي ...

پرهام (به فرشته) ببینید... من زیاد اهل حاشیه رفتن نیستم و از اون

آدمایی نیستم که فاصله تصمیم تا عملم يك سال باشه! یعنی يك

تا صَدَم سي ثانیه ست!

مرد آقا...!

پرهام عزیز من فعلاً نمیخوام چیزی بخوریم... لطف کن چند دقیقه دیگه

بیا! همین کارها رو میکنید مشتری ندارید دیگه!

مرد ولي !

پرهام اصلا مدير اين كافي شاپ كيه؟

مرد به سمتي اشاره ميكند. از دید پرهام: تصوير مردی قوی هیكل دیده می شود که درحالیکه يك کلنگ بزرگ در دست دارد به سمت آنها می آید.

پرهام اينه؟

مرد آره!

مدير در مقابل آنها می ایستد. او بسيار عصبی به نظر می رسد.

مدير امري بود؟

پرهام عرضي نيست قربان! فقط من صد بار به اين آقا گفتم فعلاً

سفارشي نداريم... هي مزاحمون ميشه!

مرد آقا به خدا هي خواستم بهشون بگم برن، نميذاشتن!

پرهام بریم؟ کجا بریم؟

مدير (با عصبانيت) مگه کوري مرد حسابي؟

پرهام نخیر خدا رو شکر!

مدير پس بي سوادي !

پرهام بي سواد كه نيستم! نه! عاشقم!

مدير کلنگ را در دستش تکان می دهد.

پرهام آقا اصلا نيازي به خشونت نيست! ميتونيم خوشگل با صحبت

حلتش کنيم!

مدير کلنگ را به سمتي ديگر می اندازد.

مدير نه بابا خشونت چيه! اين واسه کار ديگه ايه !

پرهام آهان!... ميوه پوست ميکنيد باهاتش؟

همه مي خندند.

مدیر تیکه میندازی به ما!
پرهام من غلط بکنم!
مدیر حالا عاشق کی شدی؟

پرهام با خجالت سرش را پایین می اندازد و با انگشتش فرشته را نشان میدهد.
فرشته با عصبانیت از جایش بلند میشود.

فرشته من دارم میرم!
مدیر (به فرشته:) صبر کن بینیم بابا! (به پرهام:) بهش گفتی؟
پرهام تازه میخواستم بگم!
مدیر خانم... این آقا شما رو دوست داره! باهش ازدواج میکنید؟
فرشته سرش را پایین می اندازد.

فرشته راستش... من نمیتونم الان جواب بدم... من اصلا آدم
غیر منطقی پی نیستم!
مدیر دیدم داشتی مثل کیش تومون در میرفتی!
فرشته خب... ببینید نظر پدر و مادرم هم شرطه!
مدیر این آقا امشب میاد خونه شما پدر و مادرتون باهش آشنا میشن
بعد اگه خوششون اومد با خانواده مزاحمتون میشن!
حالا فقط آقا میخواد خیالش از بابت شما راحت باشه که نظر
شما مثبته!
فرشته چي بگم!
مدیر آره یا نه!
فرشته خب ... با اجازه بزرگتر بله!

دوربین از جمع آنها عقب میکشد و تصویر تعداد زیادی از کارگران دیده می شود که دور سالن جمع شده اند و به همراه پرهام و مدیر کافی شاپ و مرد اول دست می زنند. سپس مدیر و پرهام همدیگر را در آغوش می گیرند و می بوسند.

مدیر ایشالا به پای هم پیر بشین !
پرهام دست شما درد نکنه! واقعاً لطف کردید !
مدیر فقط از این به بعد چشمتو باز کن اطرافت رو خوب ببین!
پرهام چطور مگه؟
مدیر یه نگاه به جلوی شیشه بنداز !
پرهام از اینجا که همیشه ... برعکسه!
مدیر خب برو بیرون بخون!
پرهام با اجازه!
پرهام از آنها دور شده و از سالن بیرون می رود. از پشت شیشه تصویر او دیده میشود که چیزی
را از روی کاغذ چسبیده شده بر روی شیشه می خواند .

مدیر حالا تا این بیاد ما چه غلطی باید بکنیم؟ این چه طرز فیلمنامه
نوشتنه؟
تصویر مرد اول دیده میشود که گریه میکند.

مدیر چیه؟ توهم عاشقی؟
مرد عاشق بودم!
مدیر بهت ندادن؟ یا اون تورو نمیخواست؟
مرد من هزار بار بهش گفتم دوستت دارم ولی اون یه بارهم بهم نگفت
فرشته آخی!
مدیر حالا کی بود؟
مرد لاک پشتم بود! پارسال عمرشو داد به شما!
مدیر بقای عمر شما باشه!
پرهام وارد سالن شده و به جمع آنها می پیوندد.

مدیر خوندي؟
پرهام آره چند بار هم خوندم! نوشته بود به دلیل اعمال تعمیرات
کافی شاپ ستاره تا اطلاع ثانوی تعطیل است! حالا چطورمگه؟

مدیر، مرد اول و فرشته به پرهام خیره میشوند.

پرهام ای وای! ببخشید!

بازگشت به حال- دفتر بهرام- نیمه شب

تصویر ساعت روی میز بهرام دیده میشود که ساعت ۲:۰۰ شب را نشان میدهد.
پرهام و بهرام هر کدام بر روی صندلی هایشان به خواب فرو رفته اند و در خواب به آرامی و با
کشش هجا با هم صحبت می کنند.

پرهام چه جالب! خب... میگفتی...

پرهام میگم چطوره من برم فردا ادامه اش رو برات تعریف کنم!

پرهام ساعت چند میای!؟

پرهام تو میای! من که نباید هر روز از کارم بزنم!

پرهام باشه!

و سپس بهرام شروع به خروپف کردن با صدای بلند میکند .

پرهام نه ... نه... حساب نیست!

پرهام ساکت می شود.

پرهام با هم شروع میکنیم! سه... دو... یک!

و سپس همزمان با هم با صدای بسیار بلند و گوشخراش خروپف می کنند.

برش به:

صبح روز بعد- پیاده رو- جلوی شرکت پرهام

از دور تصویر ساختمان بزرگی دیده میشود که تابلوی بزرگی دارد که روی آن نوشته شد است:
«کیان فرش»

پس از چند ثانیه تصویر پرهام دیده می شود که از یک ماشین خارج می شود و پس از فعال کردن دزدگیر با کیف دستی خود وارد ساختمان میشود.

سالن انتظار دفتر پرهام- همان وقت- داخلی

منشی(دختری جوان) پشت میز خود نشسته است و در حال کار کردن با کامپیوتر است.

منشی (با خودش) ایندفعه باید پوزاین زهره رو بخوابونم!
واسه من ۴هزار امتیاز میاری!؟

پس از چند لحظه پرهام وارد میشود. منشی از جایش بر میخیزد.

منشی سلام!

پرهام به سمت اتاقش میرود.

پرهام سلام... بالاخره پوز زهره خانم به خاک مالیده شد؟

منشی نه بابا!... میرسم به ۳۹۰۰ میبازم!

پرهام به در اتاقش می رسد. در را باز می کند. از دید پرهام : در باز می شود . تصویر بهرام دیده میشود که بر روی صندلی پرهام و پشت میزش نشسته است.

بهرام سلام ...!

پرهام سلام ... ببخشید!

و سپس در را می بندد. در حالیکه دستگیره در را در دست دارد کمی فکر میکند.

پرهام بهرام بود؟

پرهام دوباره در را باز میکند و وارد اتاق میشود. تصویر در بسته دیده میشود و صدای بهرام و پرهام از درون اتاق به گوش می رسد.

پرهام سلام... تویی؟
پرهام پس میخواستی کی باشه؟
پرهام فکر کردم اشتباه اومدم.
هر دو بلند میخندند.
پرهام چرا به این زودی؟
پرهام خواستم وقت کم نیاریم... خب بگو!
پرهام هیچی دیگه ، آدرس خونه اش رو بهم داد و شام دعوت کرد!

برش به:

خیابان- شب- خارجی

تصویر ماشین پرهام دیده میشود که در مقابل کوچه ای می ایستد. پرهام شیشه سمت
مقابلش را پایین می آورد.

داخل ماشین- همان موقع- همانجا
ماشین متوقف است. پرهام با دیدن مردی در کنار جاده بوق میزند. مرد به سمت او می آید و
سرش را وارد ماشینی می کند.

مرد با من بودی؟
پرهام سلام قربان... کوچه سعادت کجاست؟
مرد مسیر سمت راست این جاده تا آخر کوچه سعادت!
پرهام آهان... یعنی شماره بندی داره؟
مرد نه... همش سعادت... یک و دو و سه نداره!
پرهام ببین به من این آدرسو دادن ، کوچه سعادت پلاک هشت!
شما میدونی تو کدوم کوچه باید برم؟
مرد من از کجا بدونم؟
پرهام پلاک این کوچه ها از یک شروع میشه به بالا دیگه! نه؟
مرد نه... هر کوچه از یک شروع میشه.
پرهام یعنی زنگ همه پلاک هشت های این کوچه هارو بزوم؟

حالا چند تا کوچه هست؟

مرد ۱۸ تا!

پرهام ماشین رو هست کوچه ها؟

مرد آره ولي دور نمیتونی بزني! ماشینتو بذار برو!

پرهام ببخشید... یه سوال دیگه ...!

مرد (با عصبانیت) آه ولم کن دیگه!... فقط ماشینتو نبر! خب؟

پرهام باشه!

مرد سیستم وصله دیگه بهش... نه؟

پرهام آره ... توپ...

مرد باشه... حواسم بهش هست!

پرهام دمت گرم!

بازگشت به حال- دفتر پرهام- داخلي

پرهام پشت میز نشسته است و در سمت دیگر بهرام در حالیکه دفتری در دستش دارد روی یک صندلی نشسته است.

پرهام رفتم کوچه سعادت رو پیدا کردم... فقط یه کوچه به اسم

سعادت وجود داشت!

بهرام جدي میگی؟! یعنی چرا بهت دروغ گفت؟!

پرهام خودم هم اون وقت همین سوالو از خودم پرسیدم!

ولي وقتي برگشتم خودم فهمیدم!

بهرام چي فهمیدی؟

پرهام سیستم پخش ماشینو کلاً بلندش کرد!

بهرام میخندد.

بهرام من اینطوری راحت نیستم! بذار من پیام جاي تو، تو هم یه

صندلی بذار جلوي من بشین!

فلاش بك به گذشته- شب- جلوي خانه فرشته

از بیرون تصویر يك خانه ویلایی بزرگ دیده می شود. پرهام با دسته گلی وارد کادر میشود. به سمت در خانه میرود و زنگ میزند.

همان موقع- حیاط خانه- خارجی

پسر بچه ای از خانه خارج میشود و به سمت در می دود. به در می رسد و در را باز میکند. تصویر پرهام در چهار چوب در دیده میشود.

كودك بله؟

پرهام سلام کوچولو!

وسپس با دو انگشتش صورت او را می کشد.

پرهام گوگوری مگوری...

كودك دستتو بنداز!

پرهام خودش را جمع و جور می کند.

پرهام من پرهام هستم.

كودك دستش را به سمت او دراز میکند.

كودك جوادم... مخلص شما!

پرهام با او دست میدهد.

پرهام ما بیشتر!

خانه فرشته- چند ثانیه بعد- داخلی

تصویر در ورودی اتاق نشیمن دیده میشود که فرشته آن را باز میکند. از دید فرشته پرهام و جواد دیده میشوند که در چهار چوب در ایستاده اند.

فرشته سلام!

پرهام سلام!

وسپس دسته گل را به فرشته میدهد.

پرهام تقدیم شما!

فرشته مرسی... خیلی ممنون!

فرشته به سمت داخل خانه نگاه میکند.

فرشته بچه ها... به آقا پرهام سلام کنید!

دوربین می چرخد و فضای بزرگ داخل خانه را نشان میدهد. یک میز بزرگ در مرکز سالن وجود دارد. تعداد بسیار زیادی بچه (که بیشتر آنها دختر هستند) در فضای خانه پخش شده اند. عده ای در حال بازی کردن هستند؛ عده ای روی میز و عده ای زیر آن نشسته اند. سپس تصویر پرهام دیده میشود که با وحشت به آنها نگاه میکند.

پرهام ببخشید... مهد کودک اینجا؟!!

فرشته نه... خواهر برادران!

پرهام اونوقت چند نفری شما؟!!

فرشته چهل و پنج تا خواهر دارم، دوتا برادر، باخودم میشیم چهل و هشت نفر! با مامان و بابام پنجاه نفر!

پرهام چقدر خوب... چقدر خوشگلن همه!

پدر و مادرتون نیستند؟

فرشته چرا... هستن!... شما بفرمایید تو الان میان... مادرم یه مقدار

مشکل داره... راستش کاملاً فلجه... پدرم داره آماده اش میکنه!

پرهام به بچه ها اشاره میکند .

پرهام منم بودم با این وضعیت الان فلج بودم! دور از جون مادرتون

اصلاً مرده بودم!

فرشته البته همه بچه ها از مادرم نبوده... من و دوتا داداشم از مادرم

هستیم... پدرم ۲تا زن دیگه داشت که همشون سر آخرین زا

مردن!

پرهام حق داشتن واقعاً! پدرتون واقعا زحمت کشیدن!

پرهام مي خواهد وارد خانه شود كه با صداي يك پسر بچه متوقف مي شود.

كودك آهاي ! همونجا بمون!

پرهام چرا؟

دختر بچه اي جلو مي آيد.

دختر ميخوايم مراسم خوش آمد گويي رو انجام بديم!

پرهام (با لبخند) آخي!

حياط خانه- همان وقت- خارجي

از حياط خانه تصوير ساختمان ديده ميشود كه پرهام با فريادي از پله هاي آن پايين مي آيد و به سمت حياط مي دود. تمام ۴۷ كودك به دنبال او در حال دويدن هستند و جيغ مي كشند.

حياط خانه- شب- خارجي

تصوير سمتي از حياط خانه ديده ميشود كه درختي بزرگ در گوشه اي از آن قرار دارد. پرهام با سرعت وارد كادر مي شود. به سمت درخت رفته و به آن تكيه مي دهد. سپس همه ۴۷ كودك وارد كادر مي شوند و به سمت پرهام مي روند. پرهام به سمت ديگري مي دود. بچه ها هم به دنبال او به راه مي افتند. تصوير فرشته ديده ميشود كه بر روي يكي از پله هاي ساختمان نشسته و با هيچان به بقيه نگاه ميكند و ميخندد. پرهام همچنان در حال دويدن در حياط و فرار از دست بچه هاست. تا اينكه پايش به تکه سنگي برخورد ميكند و بر روي زمين مي افتد. همه بچه ها به سمت او مي روند و بر روي او مي افتند. تا حدي كه پرهام ديگر به چشم نمي آيد.

برش به:

ساعتي بعد- داخلي- سالن پذيرايي خانه

يك ميز بزرگ در وسط سالن قرار دارد. كه مقدار بسيار زيادي غذا بر روي آن قرار دارد. همه بچه ها

روي صندلي هايي به دور ميز نشسته اند و يك صدا قاشق و چنگالهايشان را بر روي ميز ميكوبند. پرهام در گوشه اي از ميز روي يك صندلي در کنار جواد(برادر فرشته)نشسته است. در کنار او دو صندلي خالي وجود دارد. بچه ها همچنان بر روي ميز ميكوبند. پس از چند لحظه پدر فرشته که پير مردی است لاغر به همراه فرشته که مادرش را با صندلي چرخ دار راه ميبرد به سمت ميز شام مي آورد. بچه ها ديگر به روي ميز نمي کوبند. پرهام از جايش بلند مي شود.

پرهام سلام عرض شد!

پدر سلام پسرم ... سلام! بشين! راحت باش!

پرهام بر روي صندلي خود مي نشيند.

پرهام (با نگاه به مادر) سلام مادر جان !

مادر جواب نميدهد. پدر به سمت ميز مي آيد. يك صندلي را عقب ميكشد و روي آن مي نشيند. فرشته صندلي مادر را به کنار ميز مي آورد. مادر همواره به يك نقطه خيره مي ماند. فرشته مادر نميشنوند آقا پرهام !
پرهام !... ببخشيد من نميدونستم!
فرشته اشکالي نداره.

از دید پرهام: تصوير بچه ها ديده ميشود که با هيچان و بسيار وحشيانه غذا ميخورند.
پرهام ماشاءالله عجب خوراكي دارند بچه ها!
فرشته غذا بکشيد واسه خودتون!
پرهام چشم... شما بفرماييد.

پدر فرشته ظرفي بر ميدارد و شروع به غذا خوردن مي کند. فرشته هم در حال غذا خوردن است. پرهام ديس برنج را بر ميدارد و براي خود ميريزد. سپس آنرا بر روي ميز ميگذارد. نگاهش متوجه مادر فرشته ميشود که همچنان بي حرکت نشسته و به نقطه اي خيره شده است. او درحاليکه نگاهش به سمت مادر است ظرف خورشت را از روي ميز بر ميدارد.

پرهام ببخشيد فرشته خانم ... مادر چرا غذا نميخورند؟

فرشته مادر از اين غذاها نميخورن! غذا رو بهشون تزريق ميکنيم!

پرهام در حالی که همچنان به مادر نگاه می کند با قاشقی برای خود خورشت میریزد. میز دیده میشود که پرهام خورشت را بر روی آن می ریزد و اثری از بشقاب نیست.

فرشته آقا پرهام چیکار میکنید؟

پرهام به خودش می آید و به میز نگاه می کند و با عجله ظرف را بر روی میز میگذارد.

پرهام ای وای ببخشید ...

فرشته اشکالی نداره... من خودم تمیزش میکنم!

پدر و لش کن... غذا تو بخور!

پرهام شرمنده ! من اصلاً حواسم نبود... ولی... شما

بشقاب منو ندیدین؟

پدر دست بچه هاست فکر کنم! نگران نباش واست پس میارن!

پدر غذا خوردن را ادامه میدهد. پرهام لبخند تلخی میزند.

پرهام ایراد نداره... الان می بینم زیاد هم گشنه نیستم!

فرشته ا...؟ باشه.

و سپس به غذا خوردن ادامه میدهد. پرهام به صندلی تکیه میدهد و به دیگران نگاه میکند. همه

گرم غذا خوردن هستند به جز پرهام و مادر فرشته.

پس از چند ثانیه پدر فرشته دست از غذا میکشد و رو به سوی پرهام میکند .

پدر (با دهان پر) میگم حالا کدومو میخوای ؟

پرهام بله؟

پدر میگم کدوم دختری میخوای !

یک دختر بچه از سوئی دیگر از میز بلند میشود .

دختر فکر کنم منو!

همه میخندند.

پدر اینو؟

پرهام فرشته را با انگشت نشان میدهد.

پرهام نخیر... اینو!

پدر (به فرشته) بابا توهم میخوایش!

فرشته (با خجالت) با اجازه شما بله!

پدر (به پرهام) خب بردار ببرش دیگه!

پرهام بله؟

پدر نمیخوای دختره رو؟

پرهام چرا ... ولی!...

پدر ببرش دیگه!

مادر ببرش دیگه!

همه با خوشحالی به مادر فرشته نگاه میکنند.

پرهام و فرشته (با هم) حرف زد!

فرشته مامانم حرف زد...!

پدر ای وای ... بازم به حرف اومد!

مادر درحالیکه به همان نقطه نگاه میکند بی حرکت می ماند .

فرشته مامان!

فرشته دستش را به سمت مادر دراز میکند و به او میزند. مادر بی حال بر روی صندلی خود می افتد.

فرشته (با ترس) مامان!

پرهام تموم کردن فکر کنم!

برش به :

بازگشت به حال- دفتر پرهام- داخلي

پرهام پشت ميز پرهام نشسته است و پرهام بر روي يك صندلي چوبي در مقابل پرهام. پرهام بلند مي خندد.

پرهام خنده داره؟

پرهام نه. ولي كلاً خانواده با حالي بودند.

پرهام چه طور؟

پرهام همين كه مادريه مرد گفتم اي واي عروسيمون به هم خورد!

پرهام (با تعجب) به هم نخورد؟

پرهام نه. مادريه دو روز توي سردخونه موند. فردي اون شب

ما رفتيم محضر و عقد كرديم. تا اون روز هم به هيچكدم

از فاميلاشون نگفتن كه مادريه فرشته مرده... گفتن مريضه

خونه مونده و به همه سلام رسونده. منم به مامان اينو نگفتم!

فردي عروسيمون مراسم ختم مادريه فرشته رو گرفتيم.

پرهام (با خنده) خيلي خانواده روشن فكري بودن !

كسي در اتاق را ميزند.

پرهام بفرماييد!

صداي منشي يه لحظه تشريف ميآيد بيرون؟

پرهام نه!

صداي منشي آخه كار مهميه !

پرهام از روي صندلي بلند ميشود و به سمت در مي رود.

پرهام اومدم!

پرهام در را باز کرده و از اتاق خارج ميشود در حاليكه همچنان دستگيره در را در دست دارد با منشي صحبت ميكند. تصوير پرهام ديده ميشود كه چيزي را در اوراقش مينويسد. چند ثانيه بعد

پرهام وارد اتاق شده و در را می بندد. سپس به سوی بهرام می رود و دستش را به سوی او دراز میکند .

پرهام بهرام جان... خدا حافظ !

بهرام به آرامی و با تعجب با پرهام دست میدهد.

بهرام چرا؟

پرهام شرمنده... الان یادم افتاد که به جلسه مهم داشتم...

تو هم که حواس واسه آدم نمیداری!

بهرام یعنی امروز تعطیل؟

پرهام آگه تونستم تا شب میام بیشت واسم تعریف میکنم !

بهرام خب میخوای امشب بیای خونه ما؟

پرهام حالا به کاریش میکنیم! پاشو دیگه الان میرسن!

بهرام میگم حالا نمیتونستی عقب بندازی جلسه رو؟

پرهام بهرام جان! با من بحث نکن! به من هیچ ربطی نداره

تو فیلمنامه همینطور نوشته بود. میخوای بخواه نمیخوای

برو به تهیه کننده بگو دیگه نمیام!

برش به:

شب- کوچه- جلوی خانه بهرام

کوچه بسیار خلوت است. تصویر در يك آپارتمان بزرگ دیده میشود. سپس ماشی پرهام وارد کادر

می شود. پرهام از آن پیاده میشود. به سمت زنگ خانه می رود. میخواهد یکی از آنها را بزند اما

این کار را نمیکند .

پرهام (آرام- باخودش) کدوم زنگ بود؟

پیر مردی که در حال گذر از کنار پرهام بود از حرکت باز می ایستد و به او نگاه میکند.

پیرمرد با خودت حرف میزنی؟

پرهام نه!

پرهام یکی از زنگها را میزند.

پیرمرد ولی من دیدم که تو با خودت حرف میزدی!

پرهام پدر جان... برو...!

صدای زنی از پخش آیفون به گوش میرسد.

زن بله؟

پرهام ببخشید خانم منزل آقای راستین کدوم واحده؟

زن بالای ما میشینن! اینقدر هم آدمای آرومی هستند. از درو دیوار

صدا در بیاد از اینا صدا در نمیاد. نمیدونی خانومش چه قدرخوبه!

اصلا فرشته ست واقعاً!

پرهام فرشته؟!!

زن آره عین فرشته هاست! حالا اگه میخوای زنگ بزنی ، زنگ

شماره هفت رو بزنی!

پرهام آهان... چشم... ببخشید!

زن خواهش میکنم! تو هم جای پسر ما! منم تنهام... بیست و دو سالم

بود که شوهرم عمرشو داد به شما! آخه میدونی چیه؟ ما اون موقع

زود ازدواج میکردیم! شوهرم پنجاه و هشت سال داشت، من هجده

سال! اینه که خیلی تنهام... نیاز به یه همدم دارم!

زن همچنان حرف میزند. پرهام کلافه شده است. به اطراف نگاه میکند. از دید پرهام: پیر مرد

دیده میشود که همچنان در همان حل ایستاده است. پرهام به سمت پیرمرد میروود و دست او را

میگیرد و او را به کنار در و مقابل زنگ خانه میبرد.

پرهام (به زن) خانم برات همدم آوردم!

پیرمرد ولی من دیدم داشتی با خودت حرف میزدی!

پرهام بله ... بله ... من با خودم حرف می‌زدم!
زن می‌خواهی درو باز کنم برات؟
پرهام لطف میکنی!
زن با تو نیستم... با این آقا هستم!
پیرمرد (با خوشحالی) ه... منو می‌بینی!
پرهام حالا درو باز کنی لطفاً!

در باز میشود و پرهام با عجله وارد خانه میشود و در را می‌بندد. تصویر پیرمرد دیده میشود که همچنان به زنگ خانه نگاه میکند.

زن!...! شما چرا نیومدی تو؟
پیرمرد کلید دارم خودم!
زن حسن آقا!... قریب دستت!... اومدی راه پله رو که تمیز کردی
یه دستت هم به این موکت پادری واحد ما هم بکش!
پیرمرد چشم! چشم! شما هم دوهزار تومن ما یادت نره!

خانه بهرام- سالن پذیرایی- داخلی

محیط داخلی خانه فضایی مجلل و زیبا را به ما نشان می‌دهد. پرهام روی مبل نشسته است و به اطراف نگاه میکند. پس از چند لحظه بهرام با یک سینی که روی آن دو فنجان و یک دیس شیرینی قرار دارد وارد شده و به سوی پرهام می‌آید.

بهرام (در راه) واقعاً قدم روی چشم ما گذاشتی پرهام جان!
پرهام اینقدر بدم میاد از این تعارفات الکی!

بهرام سینی را بر روی میز میگذارد و خودش روی مبل مینشیند.

بهرام خواستم برات قهوه بیارم ولی میدونستم قهوه دوست نداری
چایی آوردم!

پرهام من قهوه دوست ندارم؟
بهرام دوست داری؟
پرهام با شیر آره!
بهرام پس کی دوست نداشت؟
پرهام من چه میدونم!
بهرام خب حالا بگذریم! اصلاً قهوه نداشتیم تو خونه!

پرهام يك فنجان بر میدارد.

پرهام میگم شهین خانم نیست خونه؟
بهرام نه امشب نمیاد! گفتم بهش که تو میخوای بیای و واسه
چه کاری هم داری میای، گفت که دیگه امشبو تنهاتون میذارم!

پرهام زیرکانه به او نگاه میکند .

بهرام چیه!؟

پرهام همچنان به او نگاه میکند.
بهرام چیه؟... آره! اصلاً با هم قهریم! رفته خونه باباش!
ولی اگه این قهر و آشتیها نباشه که زندگی خیلی خسته کننده
و کسالت آور میشه!
ما همدیگرو خیلی دوست داریم!
پرهام!... زن من يك فرشته ست!

پرهام به شکلی که انگار حالش به هم میخورد با گوشه چشم به بهرام نگاه میکند.

پرهام خيله خب! ... تمومش کن!

بهرام قلم کاغذی از روی میز بر میدارد.

پرهام خب ... ميگفتي!
پرهام هيچي ديگه!
يه واحد آپارتمان داشتم كه قرار بود ما بريم اونجا! ولي فرشته
گفت از خونه ويلايي بيشتتر خوشش مياد و تو آپارتمان دلش
ميگيره... اين شد كه ما بساطمونو برديم خونه ويلاييمون،
مادرم رو فرستادم توي آپارتمان!
بعدش يه شب كه اومديم خونه ديديم دزد تو خونه ست!
پرهام آهان! همون كه فقط فرشهاتونو برده بود!
پرهام آره... سه تا فرش گرون قيمت بود كه فقط همونارو برد!
پرهام حالا از كجا ميومدين؟
پرهام قبرستون!
پرهام نه... جدي ميگم!
پرهام قبرستون ديگه! از مراسم هفتم مادر فرشته!
پرهام آهان!
برش به:
فلاش بك- كوچه- شب

كوچه خلوت است. فرشته و پرهام ديده ميشوند كه از دور به سمت خانه مي آيند و در راه با هم
صحبت ميكنند .

فرشته پرهام ... !
پرهام بله؟
فرشته ميگم ... بريم پيش بابا ؟
پرهام ما كه الان پيش پدر بوديم!
فرشته خب ميگم يه كم ديگه قدم بزنيم؟
پرهام به خدا تموم پاهام درد ميكنه! حالا چرا نداشتي با ماشين
بريم! تو عمرم اينقدر پياده راه نرفته بودم!
فرشته خب ميخواستم يه كم بيشتتر با هم باشيم! بيشتتر صحبت كنيم!
پرهام خب خانم... ما اگه خونه هم باشيم با هميم! ميتونيم با هم
حرف بزنيم!

آنها به نزدیکی خانه می‌رسند. از دید پرهام: يك وانت سفید رنگ در مقابل خانه قرار دارد که دو عدد فرش لوله شده در پشت آن گذاشته‌اند. فرشته در جای خودش می‌ایستد. پرهام با تعجب به سمت ماشین می‌آید. چند لحظه بعد مردی در خانه پرهام را باز میکند و از آن خارج می‌شود.

مرد سلام!

پرهام سلام علیکم!

مرد وارد ماشین می‌شود و استارت می‌زند. ماشین روشن می‌شود. مرد سرش را از ماشین بیرون می‌آورد.

مرد اصغر بیا دیگه!

پرهام با عجله وارد خانه می‌شود.

حیاط خانه- همان موقع- خارجی

پرهام وارد حیاط می‌شود و در مقابل در می‌ایستد.

پرهام (بلند) اصغر آقا!... شما رو صدا میزنن!

از دید پرهام: مردی با عجله از خانه خارج می‌شود و به سمت حیاط می‌آید. از چند پله پایین می‌آید و به کف حیاط می‌رسد. با دیدن پرهام متوقف می‌شود.

مرد شما!؟

پرهام شما!

مرد!... من... من...

مرد چند قدمی به عقب می‌رود. پرهام به او نزدیک می‌شود. یقه پیراهن او را می‌گیرد.

پرهام خونه من میای دزدی؟

مرد نه بابا... اومدیم هوا خوری!

تصویر بسته صورت پرهام و مرد از نیمرخ دیده میشود.

پرهام!...؟ هواش خوب بود؟

مرد به لطف شما!

پرهام من از بچگی فقط به بار دست روی زن قبلیم بلند کرده بودم!

اینم دومیش!

وسپس مشیت محکمی به صورت مرد می زند و هر دو از کادر خارج میشوند.

تصویر در خانه دیده میشود. وانت سفید رنگ به راه می افتد و از خانه دور میشود.

بلافاصله فرشته با چماقی در دست وارد خانه میشود و به سمت پرهام و دزد میدود و در مقابل آنها می ایستد. از دید فرشته مرد بر روی زمین افتاده و پرهام در حالیکه گردن مرد را دارد بر روی او نشسته است. مرد تقلا می کند تا خود را از دست پرهام نجات دهد اما پرهام او را محکم نگه داشته است.

پرهام (به فرشته) بزنش فرشته!

فرشته بزمن؟

پرهام بزنی دیگه!

فرشته باشه!

فرشته ضربه ای به سر پرهام می زند.

پرهام آخ!!! منو زن! اینو بزنی!

فرشته ای وای ببخشید!

پرهام در جای خودش شل می شود. به شکلی که به نظر می رسد سرش گیج می رود تکان می خورد.

فرشته الان میزنم!

فرشته بار دیگر ضربه محکمی به سر پرهام میزند. پرهام بی حال میشود و به تدریج مرد را رها می کند.

پرهام خيلي خوشگل ميزني! ... به خدا اين منم! دزد اينه!

و سپس از مرد جدا ميشود و به سمت ديگري مي افتد و بيهوش ميشود.

برش به :

بیمارستان- روز- داخل اتاق پرهام

پرهام در حالیکه سرش يا باندي بسته شده ، بر روي تخت خود دراز کشيده است .
مادر پرهام در يك سمت و يك افسر پليس در سمت ديگر در کنار تخت او نشسته اند. پرهام بي
سيم پليس را در دست دارد .

پرهام اين خيلي خوشگله ها!

پليس لطف کنيد اونو بدین به من آفای کيان!

ناگهان صدایي نا مفهوم از بي سيم پخش مي شود. پرهام با ترس بي سيم را به پليس ميدهد.

پرهام بفرماييد.

پليس بي سيم را به نزديکي دهانش مي برد.

پليس (با بي سيم) بله!

صدایي از بي سيم شنیده نمیشود.

پليس چیکار کردي شما با اين بي سيم!

پرهام هيچي به خدا!

پليس من ميرم بيرون خودم به مرکز زنگ بزمن!

پرهام بفرماييد.

پلیس از جایش بلند می شود و از اتاق خارج میشود. پرهام در حالیکه احساس درد میکند دستي به سرش میکشد .

مادر بهتري پسرم؟
پرهام عالی ام الان! فقط نمیدونم چرا اینقدر درد میکنه سرم!
فرشته کجاست مامان؟!
مادر گفت خونه میمونم غذا درست میکنم!
پرهام آخي!... دیشب خیلی زحمت کشید!

مادر نگاهی به سر پرهام میکند .

مادر بین چه بلایي سر بچه ام آوردن نامرداي بي شعور!
پرهام حالا فحش نده مامان ... شاید اشتباهي زده باشن!
مادر لابد اشتباهي هم اومده بودن دزدي!

پلیس با عجله وارد اتاق میشود و به سمت تخت پرهام می آید.

پلیس دزد دستگیر شده! لطفاً زودتر آماده شید بریم!

برش به:

خیابان- در مقابل آگاهی- ساعتی بعد

تصویر در اداره آگاهی دیده می شود. چندی بعد ماشین پرهام وارد کادر می شود. پلیس ، پرهام و مادرش از آن پیاده میشوند. پرهام دزدگیر ماشین را فعال میکند و همگی به سمت ساختمان آگاهی میروند و وارد آن میشوند.

چند دقیقه بعد- داخل اداره آگاهی- روز

پرهام و مادر روی صندلی هایی در مقابل میز سرهنگ نشسته اند.

سرهنگ متهم الان تو بازداشتگاهه! امروز اومد و خودشو معرفی کرد و به دزدی اعتراف کرد.

حالا اگه دوست داشته باشید میتونید برید برای شناسایی! پرهام ببخشیدا... مگه جنازه پیدا کردین؟ خب دزده دیگه! اعتراف هم که کرده... خب مال و اموالو ازش بگیرید! سرهنگ شما بفرمایید ببینید ای همون دزد هست یانه! آخه این متهم با نشانی هایی که شما داده بودین جور در نیادا!

اتاق ملاقات- چند دقیقه بعد

تصویر در اتاق ملاقات از درون دیده میشود. پس از چند لحظه در باز میشود و پرهام و یک سرباز در چهارچوب در دیده میشود. پرهام سرش را بالا می آورد و به نقطه مقابلش نگاه میکند. لحظه ای بی حال میشود و در آغوش سرباز می افتد سرباز دوباره او را سر پا نگاه میدارد. پرهام جلو میرود و وارد اتاق شده، به دوربین نزدیکتر میشود. سرباز میخواهد وارد شود که پرهام درحالیکه به نقطه مقابلش خیره شده در را محکم می بندد.

صدای سرباز هوی!... الاغ!

از دید پرهام: تصویر فرشته دیده میشود که روی یک صندلی در مقابل یک میز نشسته است و بسیار بلند گریه میکند.

بازگشت به حال- خانه بهرام- داخلی

بهرام در مقابل پرهام روی مبل نشسته است و مشتاقانه به او گوش میکند.

بهرام یعنی دزد خونه تون فرشته بود؟

پرهام خودش که نه!... اون روز بهم گفت که همه فامیلاشون

دزدن! حتی اون ۴۷ تا بچه کوچولو! بهم گفت چون منو

دوست داشت و این کارو کرد از خودش بدش اومد و

خودشو معرفی کرد!

بهرام خودش هم دست داشت توي دزدي؟
پرهام اون موقع تازه فهميدم که چرا نداشت با ماشين بریم
مراسم باباش... که چرا هي ميگفت بازم بریم قدم بزيم!
بهرام ميخندد.

پرهام البته بعداً اينو هم فهميدم که اون شب از قصد زده بود
توي سرم!

بهرام اونوقت تو چطور تونستي بازم با يه دزد زندگي کني!
پرهام چون دوستش داشتم! همون روز رضايتم دادم! فرشته هم
فرشها رو پس آورد... منم بهش قول دادم که خانواده شونو
از نظر مالي تامين کنم که ديگه دزدي نکنند!
واسه چند نفر هم از طريق دوستام کار پيدا کردم! از اون موقع
تا حالا هم هيچکس از قضيه دزد بودن فرشته باخبر نشد!
جز تو که الان بهت گفتم!
بهرام براوو! خيلي با مرامی ! من بودم ديگه باهاش زندگي
نمیکردم!
پرهام چرا؟

بهرام آخه با اين اتفاقاتي که افتاد ديگه اين زندگي نميشه که!
پرهام خيلي دوستش داشتم! در ضمن واسه اينکه حال و هواي اون
اتفاق از سر هردومون بيفته دو نفری رفتيم يه مسافرت کاري!
بهرام آهان همون سفر دوبي !

پرهام آره . قرار بود با يه شرکت انگليسي توي دوبي يه قاليچه
عتيقه رو معامله کنیم... گفتم ميريم هم يه حال و هوايي عوض
ميکنيم، هم به کارمون ميرسيم !

بهرام آهان!... ميگم... پرهام! تو گشنة ات نيست؟
پرهام من شام خوردم اومدم! تو شام نخوردي؟
بهرام راستش شهين که قهر کرد قبل از اينکه بره به اندازه روزهاي
روزهاي قهرش واسم غذا درست کرد گذاشت! طبق
محاسبات قرار بود امشب قهرش تموم بشه بيداد ولي نميدونم

چرا نیومد .

صدای آیفون شنیده میشود.

بهرام! ... ! فکر کنم اومد!

پرهام خب به سلامتی!

بهرام از جایش بلند میشود.

بهرام ای وای! حالا باز میگه چرا وقتی من نیستم دوستاتو میاری

توی خونه!

پرهام بابا ما نا سلامتی با هم فامیلیم! مدارکش هم موجوده !

بهرام پرهام! اون مدارك حالیست همیشه که! الان میاد خون به پا

میکنه! بیا از په طرف دیگه ردت کنم !

پرهام من اصلاً نمیروم!

دوباره صدای زنگ شنیده می آید .

پرهام میرم... میرم!

پرهام از جایش بلند میشود و با عجله به سمت بهرام میرود .

پرهام (با اضطراب) کجا برم؟

بهرام برو توی اون اتاق (نشان میدهد) از سمت بالکن برو پایین!

بالکن به سمت په کوچه دیگه راه داره!

اتاق- همان موقع- داخلی

پرهام وارد اتاق تاریک می شود. از دید پرهام : درسمتی از اتاق يك پرده آویزان شده است. پرهام به سمت پرده میرود. آن را کنار میزند. تصویر در بالکن دیده میشود. پرهام آن را باز کرده و وارد بالکن میشود. کمی جلوتر میرود با دستهایش میله های بالکن را میگیرد و يك پایش را بر روی آن میگذارد.

پرهام (درحالیکه نفس نفس میزند): من میترسم بپریم! ... می میرم!

از دید پرهام: دوربین از ارتفاعی بسیار بلند- از بالای بالکن- تصویر کفِ کوچه را نشان میدهد.

سپس تصویر بسته صورت پرهام دیده میشود که به تندي نفس میکشد و بسیار عرق کرده

است.

پرهام الان می پرما! ... سه... دو... يك
و سپس اقدام به پریدن میکند و از کادر خارج میشود.

اتاق نشیمن خانه بهرام- همان موقع- داخلی

بهرام با عجله مبل و میز را مرتب میکند. سپس به سمت آیفون میرود. يك دکمه را میزند. اما
تصویری دیده نمیشود.

بهرام اینکه بازمانیتورش خرابه!

سپس گوشی را بر میدارد.

بهرام بله؟

صدای مرد (از آیفون) آقا آشغال اگه دارید بیارید دم در! هی هرشب که
نباید زنگ همه خونه ها رو بزیم! ساعت ۹ شب آشغالهاتون
رو بیارید بذارید!

بهرام نفس راحتی میکشد و سپس به دوربین نگاه میکنند و با نگاه به دوربین گوشی آیفون را
میگذارد.

بهرام (به دوربین) بعد بگین این فیلم نکته آموزنده نداره!
ساعت ۹ شب زباله هاتونو بذارید دم در!
چند ثانیه مکث میکند و سپس:

بهرام (با خودش) پرهام!

اتاق- همان موقع- داخلی

بهرام وارد اتاق میشود. از دید بهرام تصویر در باز بالکن که و پرده ای که باد از بیرون آن را تکان

مي دهد ديده ميشود. دوربين از ديد بهرام جلو مي رود و به بالکن ميروود. تصوير کوچه پشت خانه بهرام ديده ميشود. بهرام نقش بر زمين است و خون اطراف او را در بر گرفته است و تعدادي از مردم هم دور او جمع شده اند. تصوير بهرام ديده ميشود که خيلي ترسيده است.

بهرام (با خودش) پرهام... پرهام... پرهام... (باگريه) پرهام!

صداي بهرام از صحنه بعد که پياپي صدا ميزند: «پرهام» با صداي صحنه در مي آميزد.

اتاق نشيمن خانه بهرام- شب- داخلي

چند ثانيه فقط سياهي ديده ميشود. صداي بهرام شنيده ميشود که پرهام را صدا ميزند. تصوير به تدريج روشن ميشود و پرهام را نشان مي دهد که روي كاناپه اي خوابيده است. بهرام در حالیکه روي زمين نشسته و به مبل تکیه داده است او را صدا ميزند. تعداد زيادي جعبه خالي پیتزا بر روي ميز ديده ميشود.

بهرام پرهام!... پرهام!...

پرهام بيدار شده و از جايش بلند ميشود و در حالیکه بسيار عرق کرده است بر روي مبل مي نشيد.

پرهام اي واي... زنت نيومد؟

بهرام زنم؟ من که بهت گفتم اون الان تو قهره... حالا حالاها هم

بر نميگرده! خواب بد ديدي؟

پرهام آره... خيلي هم بد!

بهرام ميدونم... آخه هذيون ميگفتي!

پرهام چي ميگفتم؟

بهرام هي ميگفتي ساعت ۹ شب آشغالاتون رو بذاريد دم در!

بهت که گفتم اينقدر پیتزا نخور!

پرهام من خوردم؟ میخواستی همون یه دونه باقی مونده رو هم
بدم تو بخوری؟
پرهام می خندد.

پرهام من میدونستم امشب قراره خواب بد بینم!
پرهام میدونستی؟ از کجا میدونستی؟
پرهام نویسنده امروز بهم گفت تو لطفاً یه خواب بد بین که ما به یه
بهانه ای بگیرم مردم ساعت ۹ آشغالاشونو بذارن دم در!
پرهام دیگه موعظه مهتر و آپ تو دیت تر نبود شما بگید؟
پرهام دیگه به من ربطی نداره! برو از خودش پرس!
پرهام میگم حالا که بیدار شدی بیا بقیه رو هم تعریف کن! گفתי
یه چرت بزنم بیدار شم برات تعریف میکنم!
پرهام من که بیدار نشدم! تو بیدارم کردی!

پرهام دیگه دیدم داری هذیون میگی، گفتم یه وقت خواب به خواب نری!
پرهام باشه حالا برات تعریف میکنم! تا کجا بهت گفتم؟
پرهام تا اونجا که رفتید دوبی!
پرهام ما رفتیم دوبی؟ ... آهان... با فرشته رفتیم دوبی!

برش به:
کلانتری- دفتر- داخلی

سرهنگ پشت میزش نشسته و پرهام بر روی يك صندلي در مقابلش نشسته است.

پرهام ببخشید، من میتونم الان امضاء کنم و رضایت بدم؟

سرهنگ يك پوشه پر از کاغذ را برمیدارد و در حالی که آن را به پرهام نشان میدهد صحبت میکند

سرهنگ بین آقا! ... این پرونده خانم شماسست... (مکت) بگم...؟

پرهام بله؟! چيو بگيد؟

سرهنگ به خودش مي آيد و جايش را در صندلي كمي تغيير ميدهد.

سرهنگ! ... ببخشيد! من به مقدار جوگير شدم!

پرهام خواهش ميكنم... پيش مياد ديگه!

سرهنگ بفرماييد امضا كنيد!

برش به:

فرودگاه- شب- خارجي

تصوير باند فرودگاه ديده ميشود. هواپيمايي در كادر قرار دارد كه در حال حركت در عمق صحنه است؛ سپس از زمين بلند ميشود و شروع به پرواز ميكند.

بازگشت به حال - خانه بهرام- شب

پرهام و بهرام بر روي مبل در كنار هم نشسته اند.

پرهام رفتيم دوبهي!

بهرام ادامه بده ديگه اينقدر وقت مردمو نغير!

فلش بك- يك خيابان در دبي- روز

زيرنويس: دوبهي- وسط خيابون!

خيابان نسبتا شلوغ است و مردم و اتومبيلها در رفت و آمد هستند. از نمايي تقريبا دور تصوير پرهام و فرشته ديده ميشود كه در حال قدم زدن در پياده رو هستند. سپس دوربين از نمايي نزديكتر آنها را دنبال ميكند. صداي اذان هم در پس زمينه به گوش ميرسد.

پرهام ميگم الان برگرديم هتل؟

فرشته زود نيست حالا؟

پرهام نكنه قراره اتاقمونو توي هتل هم دزد بزنه خالي كنه!

فرشته با ناراحتي توقف ميكند و با بغض به پرهام نگاه ميكند. پرهام نيز در مقابلش مي ايستد.

فرشته (با بغض) اِ... پرهام!...

پرهام شوخي كردم بابا!

از ديد پرهام: سيل عظيمي از مردم درحال رفتن به يك سو هستند.

پرهام (با تعجب) آ...! كجا ميرن اينها؟

فرشته فكر كنم اونجا حراجيه!

پرهام نه بابا دعواست!

مردي سپاهپوست از کنار پرهام در حال گذشتن است. پرهام او را از حركت باز ميدارد.

پرهام آقا شما ميدونيد اونور چه خبره؟

مرد حَيِّ علي الصلاة!

وسپس از كادر خارج ميشود. صداي مرد ديگري كه روي زمين و در کنار درِ يك مغازه نشسته است فرشته و پرهام را به خود جلب ميكند.

مرد دارن ميرن نماز بخون!

فرشته و پرهام به سمت مرد بر ميگردند.

پرهام سلام ! شما هم ايراني هستيد؟

مرد آره! خوبيد شما؟

پرهام خيلي ممنون!... چرا اينجا نشستيد؟

مرد منتظرم صاحب مغازه بيداد... بهم قول داد از نماز كه برگشت

هزار تومن بهم تخفيف بده! شما نميريد واسه نماز؟

پرهام ما...؟

داخل تاکسی- چند دقیقه بعد- در حرکت

ماشین در حال حرکت کردن در خیابان است. پرهام و فرشته بر صندلی عقب ماشین نشسته اند. پرهام يك کاغذ به مرد میدهد.

پرهام ما میریم به این آدرس!

راننده کاغذ را میگیرد و سپس از آینه به پرهام نگاه میکند.

مرد ایرانی هستی داداش؟

پرهام بلند میخندد.

پرهام (با خنده) آره... اینجا چرا همه ایرانی اند؟

مرد خب آره دیگه... اینجا ایرانی کم نیست!

فرشته ما از صبح که اومدیم بیرون تا حالا بیشتر از صدتا ایرانی دیدیم!

مرد آره آبجی!... ولی میگم چیف پول ما ایرانیها که اینجا هدر میره!

اینجا اصلا واسه ما ها ارزش قایل نیستن سوسمار خورها!

حالا خوبه شام وناهارشون از ما درمیا!

چند ثانیه همه سکوت میکنند.

پرهام آقا ببخشید! این آقا که بیرون بود فکر کنم میخواست سوار شه!

چرا سوارشون نمیکند؟

مرد (با خنده) اینجا ما بین راهی سوار نمیکند؟!

پرهام جدی میگي؟

مرد (باخنده) آره جون داداش!
پرهام ببخشید... شما میتونی فردا یه کاری واسه ما بکنی؟
مرد چه کار؟
پرهام ماشینتونو در بست میخواستیم!
مرد من چاکرم! در خدمتیم ... راستی! اسم من محموده!
پرهام منم پرهام کیان هستم!
برش به:
بازگشت به حال- خانه بهرام- شب

بهرام و پرهام ، هر دو در همان حال نشسته اند.

پرهام فردای اون روز رفتیم برای تحویل دادن قالیچه عتیقه و
گرفتن پول!
بهرام حتماً فرشته هم اومد! نه؟
پرهام آره ... آخه خیلی بهم اصرار کرد که ببرمش!

محل قرار- يك باغ بزرگ- روز

يك تصوير كلي از باغي زيبا ديده ميشود. پرهام و فرشته در کنار ماشين محمود ايستاده اند.
محمود نیز پشت فرمان نشسته است. پس از چند ثانيه يك ماشيني نقره اي شاسي بلند وارد
کادر ميشود و در مقابل پرهام و فرشته توقف ميکند. دو مرد از جلوي آن پياده ميشوند؛ يك مرد
ايراني و يك مرد انگليسي.

پرهام (بلند) سلام!

کسي جواب او را نميدهد. دو مرد به سمت در عقب مي روند. هر دو در را باز ميکنند تا نماينده
شرکت انگليسي از آن خارج شود. او ميخواهد از يك در خارج شود که هر دو در را مي بندند. مرد
ايراني بسيار عصباني ميشود .

ایرانی آقا!... یا تو ببند یا من ببندم!

سپس هر دو در را می باز میکنند. رییس دوباره می خواهد خارج شود که هر دو در را می بندند.

ایرانی (با عصبانیت) اصلاً باز کن خودت بابا!

مرد ایرانی ماشین را رها میکند و به سمت پرهام می آید؛ در مقابل پرهام می ایستد و با او دست میدهد.
ایرانی سلام... من ایرانی هستم!
پرهام منم ایرانی هستم!
ایرانی من مسعود ایرانی هستم!
پرهام آهان منم پرهام کیان هستم!
فرشته منم فرشته رایگان هستم!

محمود لحظه ای سرش را از ماشین بیرون می آورد.

محمود منم محمود مایلی هستم!
ایرانی خب ببینید... این آقای که الان میاد نماینده شرکت ماست که معامله های فرش ایران رو انجام میده!
اسمش چنگیز پروانه ست.

مرد انگلیسی و پروانه (که مردی است چاق و قد بلند) وارد کادر می شوند و در مقابل آنها می ایستند.

ایرانی این شما و این جناب آقای چنگیز پروانه نماینده ایرانی شرکت انگلیسی تجارت جهانی فرش «جی جی استار!»

و سپس دست میزند و پس از چند ثانیه که می بیند کسی با او همراهی نمیکند ساکت میشود.

پرهام (رو به پروانه) سلام عرض شد!

از دید پرهام : پروانه همچنان بی حرکت در مقابل او ایستاده و هیچ واکنشی نشان نمیدهد.

ایرانی ایشون عادت ندارن در حین معامله حرفهای بیخود بزنن.

پرهام (به مرد انگلیسی) سلام!

از دید پرهام : مرد انگلیسی همچنان به او نگاه میکند.

ایرانی ایشون کلاً حرف نمیزنن.

پروانه سریع قالیچه رو بدین!

فرشته هوی!... اول شما پولو بدین!

پرهام فرشته جان شما دخالت نکن!

فرشته آخه خرت میکنن سرت کلاه میذارن!

پرهام (بلند تر) فرشته جان!

فرشته چشم!

پروانه ما کلك تو کارمون نیست! اول ما پول رو میدیم!

سپس ضربه ای به محکم به پشت مرد انگلیسی می زند. مرد از شدت ضربه بر روی زمین می افتد .

پروانه پولو بیار!

مرد به زحمت از روی زمین برمیخیزد و به سمت ماشین میرود. در را باز کرده و یک کیف بزرگ مشکی رنگ بیرون می آورد و به پروانه میدهد. پروانه کیف را به محض گرفتن از مرد به سمت پرهام پرتاب میکند. پرهام با عجله آن را میگیرد. در کیف را باز میکند و به فرشته میدهد. پرهام چهره ای جدی به خود گرفته که ساختگی بودنش کاملاً مشهود است. فرشته داخل کیف را کاملاً بررسی میکند . تصویر اسکناس های درون کیف دیده میشود .

فرشته درسته!

ایرانی حالا فرش رو تحویل بدین!

فرشته چند قدم عقب می‌رود و به ماشین می‌رسد. در را باز می‌کند و وارد آن می‌شود. از دید دیگران و از نمایی دور تر تصویر ماشین محمود دیده می‌شود. ماشین ثابت است. فرشته بر صندلی جلو نشسته و با محمود صحبت می‌کند. پس از چند لحظه ماشین روشن می‌شود.

ایرانی واسه چی ماشینو روشن کرد؟
پرهام نگران نباشید! الان فرش رو میاره!

ماشین محمود عقب می‌رود؛ دور می‌زند و مسیرش را تغییر می‌دهد و سپس با سرعت از آنها دور می‌شود و به تدریج به سمت در خروجی باغ می‌رود.

پروانه بگیردش!

ایرانی و مرد انگلیسی به سمت ماشین می‌دوند اما نمیتوانند به آن برسند و ماشین از باغ خارج می‌شود. پروانه همچنان با غرور به مسیر حرکت ماشین نگاه می‌کند.

پروانه رو دست خوردیم!

پرهام بد بخت شدم!

بازگشت به حال- شب- خانه بهرام

بهرام روی یک مبل و پرهام روی مبل دیگر در مقابل هم دراز کشیده اند .

بهرام در واقع تو هم به بار دیگه از فرشته رو دست خوردی! نه؟

پرهام جواب نمیدهد. چند لحظه سکوت می‌کند و سپس:

پرهام به زور بهشون فهموندم که منم میخوام دنبال فرشته بگردم و

پیداش کنم! هیچ جور باورشون نمیشد که منم رودست خوردم!

اگه خودم هم بودم باور نمیکردم!
بهرام بالاخره باور کردن دیگه؟
پرهام ظاهراً باور کردن! ولي بازم بهم مشکوک بودن!
منم یه جورى از اونجا زدم بیرون !

برش به:

فلاش بك- هتل- اتاق پرهام و فرشته

فرشته در کنار تخت نشسته و چمدانش را بر روي تخت گذاشته و در آن وسایلیش را میگذارد.
سپس چمدان را می بندد و به سمت دیگری میرود. تصویر در دستشویی دیده میشود. فرشته
وارد کادر میشود ؛ در کنار در می ایستد و در میزند.

فرشته پرهام ! بیا بیرون دیگه!
صدای پرهام بله؟... اومدم!... این شکم روش هم وقت گیر آورده ها!

بازگشت به حال- خانه پرهام- شب

هر دو به همان حالت قبل دراز کشیده اند. پرهام و بهرام بلند با هم میخندند.
بهرام بر میخیزد و روي مبل مینشیند.

بهرام (با خنده) عجب جلبی هستی تو!

پرهام بلند تر میخندد.

پرهام کمال همنشین در من اثر کرد! وگرنه من همون بودم که هستم!
فلاش بك- اتاق پرهام و فرشته- شب

فرشته و پرهام آماده شده اند. پرهام يك کت قهوه ای بر تن دارد و فرشته هم لباس جدیدی
پوشیده است.

پرهام فرشته... قالیچه رو من میارم، پولا رو تو!
فرشته باشه...

فرشته لحظه ای به سرتا پای پرهام نگاه میکند.

فرشته میگویم پرهام این کتو در بیار کت مشکیت رو بپوش!
پرهام ولش کن حالا!
فرشته (با لبخند) بپوش دیگه! اون بهت بیشتر میادا!
پرهام باشه!

پرهام کنش را از تن در می آورد و به فرشته می دهد.

پرهام بفرمایید! اینم کت! حال چی بپوشم؟

فرشته زیپ چمدانش را باز میکند و یک کت مشکیت از درون آن در می آورد و به پرهام میدهد.

فرشته بیا بپوش!

ناگهان پرهام در جای خودش بی حرکت می ماند .

پرهام اوه... اوه اوه...!

فرشته چیه؟

پرهام ای وای!

وسپس با سرعت به سمت دستشویی می دود؛ در دستشویی را باز میکند و با عجله وارد آن می شود.

در سمت دیگر، تصویر فرشته دیده میشود که کت قهوه ای پرهام را به سمتی دیگر پرتاب میکند .

بازگشت به حال- خانه بهرام- شب

بهرام و پرهام در مقابل هم روی دو مبل نشسته اند.

بهرام خب که چي؟
پرهام نمیدونم! چرا الان برگشتیم؟

پرهام به پشت دوربين نگاه میکند و با کسی صحبت میکند:

پرهام (با پشت دوربين) چیه؟ ... الان بگم؟... باشه!
(به بهرام) بعداً فهمیدم که فرشته دوباره بهم رودست زده!
بهرام چطور؟
پرهام گذرنامه ام توي جيب كت قهوه اي بود !

بهرام به پشت دستش میزند.

بهرام عجب آدمیه!
پرهام اینقدر ریز سرم کلاه گذاشت که وقتی برگشتم ایران فهمیدم!

چند لحظه هر دو ساکت میشوند. پس از چن لحظه:

بهرام و حالا صحنه آخر خاطرات!

فلاش بك- شب- سالن داخلي فرودگاه

سالن داخلي فرودگاه شلوغ دیده میشود. مردم در رفت و آمد هستند. از داخل سالن تصویر در شیشه اي فرودگاه دیده میشود که مردم زيادي از آن رفت و آمد میکنند .
پس از چند ثانيه پرهام و فرشته در تصویر دیده میشوند که از در شیشه اي فرودگاه در حالي که هرکدام يك چمدان در دست دارند وارد سالن میشوند و با نگاه به اطراف به راهشان ادامه میدهند.

سمت ديگري از سالن- دقيقه اي بعد- جلوي غرفه اطلاعات

پرهام و فرشته وارد کادر مي شوند و پشت به غرفه شيشه اي مي ايستند.
گويي پرهام در جيبهايش به دنبال چيزي ميگردد.

فرشته چيه ؟ دنبال چي ميگري؟

زني که در دفتر اطلاعات نشسته با ميكروفن با زبان عربي حرف ميزنم و كسي را جستجو
ميکند. پرهام و فرشته از ترس مي جهند از غرفه فاصله ميگيرند.
(پرهام همچنان در جيب هاش كاوش ميکند.)

پرهام (اشاره به زن) اين از كجا پيداش شد!
فرشته اينو ولش كن!... ميگم دنبال چي ميگري؟
پرهام پاسپورتم!

فرشته كمي فكر ميکند و سپس:

فرشته اي واي! پرهام ... !
پرهام (باترس) چيه؟
فرشته فكر كنم تو كت قوي ايه ات باشه! آره... آره!
پرهام خب پس زود باش دربار از تو چمدون!

فرشته سرش را پايين مي اندازد.

فرشته فكر كنم جا موند!
بازگشت به حال- خانه بهرام- نيمه شب

هر دو در همان حالت قبل هستند .

پرهام من برگشتم به سمت هتل كه پاسپورتمو بر دارم!

بهرام اون موقع هم نفهميدي كه بهت كلك زده؟
پرهام نه بابا! گفتم كه! وقتي برگشتم ايران فهميدم چه كلاهي
رفته سرم!
بهرام خب ... ميگفتي...
پرهام آره ديگه، برگشتم به سمت هتل! ولي ... (مكث)
بهرام ولي چي؟
پرهام به ليوان آب بهم ميدي؟

فلاش بك - بيرون فرودگاه - شب

از نمائي مرتفع و از بالا تصوير پرهام ديده ميشود كه با عجله در حاليكه يك چمدان در دست دارد
از محيط داخلي فرودگاه خارج ميشود و به سمت جاده مي رود. نا گهان يك ماشين پليس وارد
كادر ميشود و به سمت پرهام رفته و در مقابلش توقف ميكند. پرهام بسيار مي ترسد و به
سمت ديگري مي دود. از سوي مخالف هم يك ماشين پليس ديگر وارد كادر ميشود و ترمز ميكند.
پرهام از آن هم دور ميشود و ميخواهد از وسط دو ماشين عبور كند كه يك ماشين پليس ديگر از
سمت مقابل وارد ميشود و راه را بر او سد ميكند.
سپس تعداد زيادي از افسرهاي پليس از ماشينها پياده ميشوند. تصوير پرهام ديده ميشود كه با
ديدن پليسها از هوش ميرود و بر روي زمين مي افتد.

باز گشت به حال- خانه بهرام - نيمه شب

پرهام يك جرعه آب از بطري شيشه اي درون دستش مينوشد و سپس بطري را بر روي ميز
ميگذارد.

پرهام (تند و بي وقفه حرف ميزند) اين طور شد كه پليسها منو
گرفتن! البته قاليچه رو من با خودم داشتم كه اونم ازم گرفتن!
توي فرودگاه فرشته چند بار بهم گفتم كه قاليچه رو هم بدم كه
اون نكه داره تا من برگردم!... ولي من ترسيدم نكنه گمش كنه

يا ازبش بزبن! آخه ميدوني چيه! اگه پولا رو كسي ميزد
اشكالي نداشت، ولي اون قاليچه عتيقه بود و حيف ميشد.

پرهام نفس عميقي ميكشد و بطري آب را دوباره برميدارد.

بهرام خب ... آروم باش پرهام جان!... يه كم ديگه از اون
آب بخور...!

پرهام جرعه اي ديگر از آب مي نوشد و سپس بطري را بر روي ميز ميگذارد.

پرهام اون شب ميگفتم كاش قاليچه رو هم داده بودم به فرشته!
اما بعدش كه فهميدم كلك خوردم خدا رو شكر كردم كه
قاليچه رسيد به صاحبش...!
بهرام ميگم چطور فرشته رو نگرفتن؟!
پرهام از يه طرف اونا كه به چيزي كه ميخواستن رسيدن!
از طرفي هم من با اون حالم يه جوري دست به سرشون
كردم تا فرشته بپره!... ولي نميدونستم دارم با دست خودم
خودمو بد بخت ميكنم .

بهرام خب...

پرهام هيچي ديگه ، خودت ميدوني حدود چند ماه زندون موندم!

زندون منو خرد كرد !

بهرام چرا؟

پرهام به خاطر خبريدي كه شنيدم!

بهرام چه خبري؟

پرهام پريا از زندون آزاد شده بود!

بهرام اين كجاش بده!

پرهام نه بابا اينو نميگم... (با بغض) خبر مرگ مادرم!

بهرام آهان!... خدا بيامرزدش!

چند ثانیه هردو سکوت میکنند. پرهام به آرامی اشک میریزد.

پرهام از دویی هر وقت به فرشته زنگ میزد میگفت من خیلی سخت منتظرتم که برگردی!... ولی نبود!

برش به:

فلاش بك به گذشته- فرودگاه- شب
باند فرود هواپیما دیده می شود. يك هواپیما فرود می آید و شروع به حرکت بر روی باند می کند.

فرودگاه- ساعتی بعد- سالن بزرگ داخل

مسافران زیادی با چمدانها از يك در شیشه ای می گذرند و به همراهانشان که پشت شیشه ها منتظر آنها بودند نزدیک می شوند. در سمتی دیگر از فرودگاه پرهام کیان دیده می شود که با چمدانی که روی زمین می کشاند وارد کادر دوربین شده و به اطراف نگاه می کند. (پرهام مردی است حدودا سی ساله با موهای جو گندمی .)
او به سمت همراهان مسافران که پشت دیوار شیشه ای به آن سوی شیشه نگاه می کنند می رود؛ چند قدمی به جلو بر می دارد. می ایستد و دوباره به آن سو نگاه می کند. گویی به دنبال کسی در آن جمعیت می گردد اما او را نمی یابد. گوشی موبایلش را در می آورد؛ شماره می گیرد و گوشی را برگوش می برد. چند ثانیه منتظر می ماند اما کسی جواب نمی دهد. تلفن را قطع کرده و در جیب خود میگذارد. دسته چمدانش را دوباره بلند می کند و درحالیکه آن را روی زمین میکشد از کادر خارج می شود.

برش به:

کوچه جلوی خانه پرهام - شب- چندساعت بعد
کوچه بسیار خلوت است . تصویر آپارتمان پرهام دیده می شود که تمام واحدهای آن تاریک و خاموش است و تنها چراغ جلوی در آن روشن است.
چند ثانیه بعد يك تاکسی وارد کوچه می شود و درمقابل در آپارتمان توقف می کند.
پرهام از آن پیاده می شود و در کنار تاکسی می ایستد. برای چند ثانیه هم او متوقف می ایستد

و هم تاكسي حركت نمي كند تا اينكه پرهام سكوت را مي شكند.

پرهام آقا... اين چمدون مارو نميدي ما بريم؟
مرد نوكر بابات يه مرد سبزه!
پرهام (با خنده) ه... خوشگل گفتي!
مرد حال زيادي داري؟ ... در عقب بازه!... بردار وسايلتو...
پول ما رو هم يادت نره بدي!

چند دقيقه بعد- خانه پرهام - داخلي

تصوير در خانه از فضاي داخل آن نشان داده مي شود. خانه كاملا تاريك است. پس از چند لحظه در باز مي شود. پرهام با چمدانش وارد خانه مي شود. چمدان را بر روي زمين مي گذارد.

پرهام فرشته!... عزيزم... كجايي؟ عجب استقبال گرمي! اين بود هي ميگفتي واسه اومدنت لحظه شماري ميكنم؟

او دستش را به سمت ديوار مي برد و كليد برق را مي زند. خانه روشن ميشود. دوربين هم چنان ثابت است. پرهام به سمت مقابلش نگاه مي كند. چهره اش برافروخته مي شود. چشمانش گشاد شده است. چند قدم به عقب مي رود. به در تكيه مي دهد.

پرهام خوشگل شده خونه!

و در حالي كه همچنان به در تكيه كرده است به تدريج خود را به آن كشيده و روي زمين مي نشيند. دوربين به سمتي كه پرهام نگاه مي كرد بر ميگردد. تصوير فضاي كاملا خالي خانه ديده مي شود. هيچ وسيله اي در خانه وجود ندارد و حتي فرشي هم بر روي زمين نيست! پرهام به

زحمت و درحالیکه از دیوار کمک می گیرد خود را بالا کشیده و می ایستد. او نفس نفس می زند و بسیار شوکه شده است.

پرهام نکنه اتفاقی افتاده باشه ... فرشته...!

پرهام به سمت پیشخوان آشپزخانه می رود. به آن تکیه می دهد و به اطراف نگاه می کند. دستی بر صورت خود می کشد و درحالیکه به تدریج اشک در چشمانش جمع شده متوجه یک کاغذ می شود که بر روی سنگ اوپن آشپزخانه با تکه چسبی چسبیده است. با عجله آن را می کند و در دستانش گرفته شروع به خواندن آن می کند. پس از چند ثانیه که معلوم می شود نامه را تا آخر خوانده بر روی زمین می افتد و از هوش می رود.
پرهام (در حین افتادن) خوشگل نوشتی!

بازگشت به حال- خانه بهرام- نیمه شب

پرهام اینارو که دیگه خودت میدونی...
فرشته خونه رو خالی کرده بود!... غیابی ازم طلاق گرفت و دار و ندارم رو به باد داد. فقط ماشینمو واسم گذاشت. توی اون نامه هم نوشته بود چون میدونستم ماشینتو دوست داری نبردمش!

بهرام واقعاً... بهت لطف کرد! راستی واقعاً اون مدتی که به جای تو رییس شرکت بودم خیلی زمان سختی بود!
(باخنده) هر دوهفته یک بار یه جلسه برگزار میشد همه درمورد فرش صحبت میکردن ، من فقط در مورد سینما حرف میزدم! و سپس میخندد.

پرهام من موندم تو که اینقدر عاشق سینمایی واسه چی حقوق خوندی؟
خب سینما میخوندی!

بهرام خب دیگه... خودت میدونی!... به خاطر خانواده دیگه!

الان هم که مي بيني ... مدتيه که کار وکالتو تعطيل کردم و
چسبیدم به فیلمنامه اي که قراره بر اساس خاطرات تو بنویسم!
پرهام من که میگم کلاً دفتر وکالتو تعطيل کن بچسب به فیلمنامه هات!
پرهام ولي يه چيزي هم هست... میدوني؟ ... به پولش نیاز دارم!
پرهام حالا از کي فیلمنامه ات رو مینویسي؟
پرهام از همین هفته شروع میکنم به نوشتنش!
پرهام باشه ... موفق باشي! من ديگه برم!
پرهام کجا بري حالا؟ من که تنهام! توهم تنهائي! خب بمون!
پرهام!...؟ باشه! اينو خوشگل گفتي!

برش به:

دفتر بهرام- روز- داخلي

پرهام پشت ميزش نشسته و با صندلي اش به اطراف تکان ميخورد. صداي کوبيدن در شنیده مي شود.

پرهام بفرماييد!

در باز ميشود. پرهام در حالیکه کيفي در دست دارد وارد اتاق ميشود و به سمت بهرام مي آيد.

پرهام سلام!

پرهام سلام... چيه بازم مارو کشوندي اينجا!؟

پرهام خب بشين ، بهت میگم!

پرهام راحتم ... هر سوالی درمورد فیلمنامه ات داري بپرس من

عجله دارم!

پرهام راستش من سوال ندارم... فقط ميخواستم يه چيزي رو

بهت بگم!... و ازت عذرخواهي هم بکنم!

پرهام اي بميري! میگم عجله دارم! بگو!

بهرام از جایش بلند میشود و به کنار پرهام میرود و دستش را بر شانه او میگذارد.

بهرام راستش... پرهام! من باید بگم که... متاسفانه این من بودم که
این بلا رو سرت آوردم!

پرهام کدوم بلا رو؟

بهرام من وکیل فرشته بودم و بهش کمک کردم تا ازت غیابی طلاق
بگیره و اموالتو بالا بکشه!

پرهام تو؟!... چي ميگي!؟

بهرام به خدا راست میگم!

پرهام یقه پیراهن بهرام را میگیرد و به خودش نزدیک می کند.

پرهام خیلی بی شعوري!

بهرام بین ... خودتو کنترل کن...!

پرهام خیلی نمک کوري!

بهرام من شرمنده ام!

تصویر بسته صورت بهرام و پرهام دیده میشود. بهرام مشت محکمی به صورت پرهام می زند و
پرهام یقه او را رها میکند ؛ با فریادی از کادر خارج میشود و بر زمین می افتد.

بهرام (به پرهام) من واقعاً متاسفم!

سپس به سمت دوربین برمیگردد و رو به دوربین حرف میزند:

بهرام (به دوربین) خوردن صبحانه کارآیی جسمی و ذهنی مارو

در طول روز افزایش میده. علی الخصوص دانش آموزانی که

صبحانه میل میکنند در درسهاشون هم موفق تر هستند.

با تشکر!

خانه بهرام- شب- داخلي

پرهام و بهرام در کنار هم در رختخواب خوابیده اند. پرهام ناگهان از خواب بیدار میشود؛ برمیخیزد و به بر روی زمین می نشیند. به تندی نفس میکشد و بلند حرف میزند.

پرهام آخه من نمیفهمم... ما اگه نخوایم پیام آموزشی بدیم کیو باید ببینیم!

بهرام (در خواب) چي شده؟

پرهام (نفس زنان) هیچی بابا... خواب بد دیدم!

بهرام آهان... توش پیام هم داشت؟

پرهام آره درباره صبحونه!

بهرام میدونستم... بیا بگیر بخواب!

پرهام سیلی محکمی به صورت بهرام می زند. او با ترس از جایش بلند میشود و مینشیند .
پرهام حالا کارت به جایی رسیده که منو میزنی؟
بهرام من کی تورو زدم؟
پرهام دوباره در کنار بهرام میخوابد و پتو را بر روی سرش میکشد. بهرام با تعجب به او نگاه میکند. سپس او هم سر جایش میخوابد.

برش به:

فرودگاه- شب- سالن داخلي

زیرنویس: حدود يك سال بعد... شاید هم دقیقاً...!
بازیگر (مردی میانسال که نقش پرهام را در فیلم بهرام بازی میکند) با چمدانی وارد کادر شده ؛
توقف میکند و با نگاه به اطراف با خودش حرف میزند.

بازیگر درد عشقی کشیده ام گُمپرس (compres)

زهر هجری کشیده ام گُمپرس!

تصویر عوامل ساخت فیلم در سمت دیگری از سالن دیده میشود. بهرام که در بین آنها بر روی يك صندلي پشت يك مانیتور نشسته بود، از جایش بلند میشود و فریاد میزند:

بهرام کات...!

بهرام تعدادي کاغذ از روی مانیتور بر میدارد و به سمت بازیگر میرود.

بهرام آقا!... کُمپِرس چیه؟

بازیگر شما نوشتید دیگه !

بهرام من نوشتم کُمپِرس؟

بازیگر پس چي؟

بهرام عزیز من ... درد عشقي کشیده ام که می پرس!

بازیگر به خدا نوشته بود کمپرس!

بهرام کمپرس چیه بابا... نوشته بودم «که می پرس»... منتها که و می پرس

رو با هم نوشتم!

بازیگر خب به من چه... من خوندم «کُمپِرس!»

بهرام (فریاد) حالا بگو « که می پرس!»

بازیگر باشه ... حالا چرا داد میزني!

دوربین از نمایی مرتفع فضای سالن دیده میشود. محیط شلوغ میشود و همه با هم حرف میزنند. بهرام و بازیگر همچنان با هم صحبت میکنند که در بین شلوغی ها صدایشان گم میشود .

بیرون فرودگاه- همان موقع- باران می بارد

پرهام پشت در شیشه ای فرودگاه ایستاده و به دیوار تکیه داده و به داخل سالن نگاه میکند. اشک در چشمهایش حلقه میزند. به آرامی از در فاصله میگیرد و به سمت دیگری میرود. به تدریج زیر باران خیس میشود. به آسمان نگاه میکند. از بالا تصویر پرهام دیده میشود که به مرکز کادر تصویر می آید؛ زانو میزند و سرش را به سمت آسمان بلند کرده و با کشش بلند هجا فریاد میزند:

پرهام درد عشقي کشیده ام کُمپِرس! |... نه... که می پرس!

دو مردی که از کنار او عبور میکنند با تعجب به او نگاه میکنند و سپس وارد فرودگاه میشوند.

پرهام (با گریه) خدایا!... چرا نمیتونم باهات حرف بزنم؟
چرا تا میام حرف بزنم بارون میره تو دهنم؟...
چرا؟!... چرا؟!...

ناگهان صدایی کلفت و طنین انداز از آسمان به گوش میرسد که توجه پرهام را به خود جلب میکند.

صدا پرهام!... پرهام... برو به خانه و پولی که باید بعنوان
مالیات پردازی را آماده کن!... مبادا از دادن مالیات سرپیچی
کنی!... چرا که این مالیات خرج خودت میشود!

پرهام از ترس به خود می لرزد و به آسمان نگاه میکند.

پرهام (به آسمان- باترس) چشم... چشم...

صدا حالا دیگر زیاد وقتم را نگیر!

پرهام از ترس از هوش می رود و بر روی زمین می افتد.

جلوی در شیشه ای فرودگاه- شب- خارجی

پرهام در حالیکه به فکر فرو رفته ، پشت در شیشه ای سالن فرودگاه ایستاده و به دیوار تکیه داده است به داخل سالن نگاه میکند. پس از چند ثانیه از فکر درآمده و به خودش می آید و به سمت دوربین نگاه میکند.

پرهام اصلاً آگه من دوست نداشته باشم پیام بدم چه کار باید بکنم؟
اصلاً چرا هر پیامی که قراره داده بشه توی رویاهای منه؟

اصلاً به من چه که مردم ساعت ۹ آشغالاشون رو بذارن دم در؟
اصلاً به من چه که خوردن صبحانه مفیده؟
اصلاً به من چه که باید مالیات داد ؟
اصلاً... (مکت)... آه !....

سپس با عصبانیت در شیشه ای را باز میکند و وارد سالن داخلی فرودگاه میشود .

برش به:

سالن انتظار دفتر پرهام- روز- داخلی

زیر نویس: هفت- هشت ماه پیش...

تصویر منشی دیده میشود که پشت کامپیوتر نشسته است و بازی میکند .
پرهام با کیفی در دست به وارد کادر میشود و به سمت اتاقش میرود. در مسیر به کنار میز
منشی میرود و می ایستد.

پرهام سلام خانم!

منشی ناگهان از جایش بلند میشود؛ دستهایش را مشت میکند و فریاد میزند.

منشی هورا!!!!!!

پرهام لحظه ای میترسد و کمی از میز فاصله میگیرد.

پرهام چی شده خانم؟

منشی بالاخره پوز زهره رو خوابوندم! ۲۵۰۰ امتیاز!

پرهام کیفش را به هوا پرتاب میکنند.

پرهام هورا!!!!!!

منشی دست میزند.

برش به:

دفتر بهرام- روز- داخلی

بهرام بر روی صندلی خودش و پشت میزش نشسته است. صدای کوبیدن در شنیده میشود.

بهرام بفرمایید...!

مردی در را باز میکند و وارد اتاق شده در را می بندد.

مرد سلام...!

بهرام سلام... بفرمایید بشینید!

مرد به سمت یک صندلی در مقابل بهرام می رود و می نشیند.

بهرام امرتون...!

مرد بیخشید... میتونم قبلش یه سوال بپرسم؟

بهرام خواهش میکنم... چرا که نه !

مرد شما همون بهرام راستین نیستید که فیلمتون امسال توی جشنواره

برلین از این حیوونا گرفت؟

بهرام آگه منظورتون خرس نقره ایه ، بله... خودم هستم !

مرد از جایش بلند میشود و به سمت بهرام میرود.

مرد آقا خیلی مخلصیم!
بهرام من کوچیک شمام!
مرد من خیلی فیلمتونو دوست دارم.

سپس بهرام را در آغوش میگیرد و سه بار او را میبوسد.

بهرام (بعد از بوسه اول) زحمت نکشید...
(بعد از بوسه دوم) لطف دارید!
(بعد از بوسه سوم) ول کن دیگه آقا... کندي!

مرد به جای قبلی اش برمیگردد و روی صندلی مینشیند.

مرد یادم بندازید حتماً هم به عکس یادگاری باهاتون بگیرم
هم از تون به امضا بگیرم!

بهرام من در خدمت هستم!

چند ثانیه هر دو سکوت میکنند و مرد همچنان با لبخند ملیحی به بهرام نگاه میکند.
بعد از چند ثانیه:

بهرام شما... نمیخواید چیزی بگید؟
مرد آهان... بله... راستش از زخم شکایت دارم!
بهرام برای چی؟

مرد تازگی فهمیدم ازدواج کارشه... ازدواج میکنه و بعد بابای
طرفو در میاره راستش بابای منم در اومده!

بهرام آهان... متوجه شدم... حالا هم میخوايد امواتونو پس بگیريد!

مرد آهي بلند ميكشد.

مرد فكر ميكردم خودش هم عين اسمش ، فرشته ست... ولي
ديدم اينطور نيست... من فكر ميكردم...

بهرام مشكوك مي شود و حرفش را قطع ميكند.

بهرام خيلي بيخشيد... وسط حرفتون... اسم خانمتون فرشته است؟
مرد بله... فرشته... فرشته را يگان! خير نبينه! ... چطور مگه؟

بهرام به صندليش تكيه ميدهد و نفس عميقي ميكشد و سپس:
بهرام مثل اين كه... اين داستان ادامه داره!
فيد اوت.

پايان.

محمد رضا احمدزاده

زمستان ۱۳۸۸ و بهار ۱۳۸۹